



یادنامه^۵

محمد طاهر بدخشی

کابل - ۱۳۶۹



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۶۹

از دفترچه خاطرات آن بزرگمرد :

ای زمان ! امر نما که ساعتها بدوند ، تقویمها کهنه شوند تا آن روز
موعود برای من فرارسد ، من تا کی انتظار بکشم ، حریف را شناخته ام
نقطه ضربه ام را دیده ام فقط کمک زمان به کار است .

محمد طاهر خنّی

سال ۱۳۲۹

مساله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف به نظر می رسد
اما این صدای ضعیف ، فردا به غرش سیهلین بدل خواهد شد .

محمد طاهر خنّی

سال ۱۳۵۴



اسکن شد

یادنامه

محمد طاهر بدخشی



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

نام کتاب : یادنامه محمد طاهر جتیی

هستم : د. حسن رستگاری

خطا : خیر

محل چاپ : مطبعه تعلیم و تربیه

تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

سال چاپ : ۱۳۶۹

نمونه : سنگین انقوشی نگارخانه آغاخان

شماره کتاب : اول



آنچه از نظر میگذرد

- الف - پیشگفتار مهتمم
- ۸ - آیه تلاوت شده از تزییل عزیز
- ز - مقدمه گر داندۀ محفل
- ۱ - بیانیه اساسی توسط محبوب الله کوتانی
- ۱۳ - بیانیه عبدالکریم میثاق
- ۱۹ - یادنامه یک شهید - ظهور الله ظهوری
- ۲۲ - بیانیه محمد صدیق رومی
- درس و گفت آن شهید - از رازق روین به خوانش نازی محصل
- ۲۸ - دانشگاه کابل
- ۳۱ - خوشه انگور و بیت های مثنوی - رهنورد زریاب
- ۴۱ - قلمختر از سکوت - شجاع خراسانی
- ۴۵ - بدخشی شخصیت چند بعدی فرهنگ - صاحب نظر مرادی
- ۵۲ - شعر - میر بهادر واصفی
- ۵۴ - توجا و دانه شدی - عبدالعلی کوهی



- ۵۶ - تار یخ گواهی میدهد - محب بارش
- بدخشی سیمای برجسته نهضت
- ۶۰ - روشنفکران کشور ما - سیف الدین
- ۶۶ - اندوه یک قلب گداخته - صبور الله سیاه سنگت
- ۷۵ - مقاله سید عبدالله عادل خراسانی
- پرواز پندار - از ظهور الله ظهوری
- ۸۱ - به خوانش شهناز بدخش
- ۸۵ - مقاله الجنیر بسم الله
- ۸۹ - همیشه زنده - عظیم شهبال
- ۹۳ - در راه عاشقی - غلام سخی غیرت
- ۱۰۷ - سپیده از کام شب - شمس علی شمس
- ۱۱۰ - آخرین و خشور - واصف باختری
- ۱۱۶ - بدخشی کی بود؟ جهان گل ضمیری
- ۱۱۹ - دیر آشنای من - رحمت بیژن نور
- ۱۲۱ - ضیافت خون - عادل فرامرز

لحظه‌ها و یادهای جاودان - البوم مصور



شهید محمد طاهر بدخشی مبارز نستوه راه آزادی و دموکراسی، شخصیت سیاسی،
فرهنگی و ملی کشور و بنیاد گذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

پیشگفتار

خواننده گان گرامی !

پس از ده سال سکوت سهمگین ، بعد از آنهمه ناشنیده انگاشته‌ها و نادیده پنداشته‌ها ، سرانجام بدخشی و انوار فروزان و انکارناپذیر موجودیت او در متن اندوهگین تاریخ و جغرافیای دوزخی خراسان چون تندیس جاویدانه بی نمودار شد.

این خورشید خرد و آگاهی چی خوب ابرهای ظلمت را کنار زد و از فراز قله های دور پامیر تابیدن گرفت.

جلال و شکوه دهمین سالروز سوگ شهادت بدخشی که به تاریخ سوم قوس سال ۱۳۶۸ به ساعت ۹ در تالار وزارت محترم پلان که به گرداننده گی محترم خلیل الله «رستاقی» گشایش یافت . جانهای ما را گرمای دگر باره داد و روانهای خواب گرفته ما را هر شباری تاریخی بخشید .

من به پاس حق پیمانه نا پذیر به بدخشی استاد ، رهبر و معلم جان بر کف خویش به هر دری رو آوردم تا هران تصویر بی بازمانده از وی را در متن این مجموعه جای دهم ؛ اما در بیشتر موارد دست خالی برگشتم . چه

الله



بسیار کسانی که مدیون وی اند هرگز نتوانسته اند با رسالت و تعهدی را که بر دوش دارند، در خط موعود بر زمین بگذرانند.

خداوند ما را یاری رساند تا در آینده‌های نزدیک این مأموریت را با چاپ و نشر یادداشت‌ها، مقالات و خاطره‌های بدخششی با امانت داری کامل ممکن و میسر گردانیم و به این وسیله دل شاد شویم که کاری کرده ایم. مجموعه حاضر، آنگونه که لازم بود، غنا و کمال مطلوب نیافت، چرا که هدف شناسایی تمام زاویه‌های زنده‌گی: شخصیت افکار، مبارزه او شهادت بدخششی بوده است. اما کار حاضر فقط مجموعه نیست از اشعار و مقالات که در محفل دهمین سالروز شهادت وی قرائت گردیده است، معرف شناسایی کامل بدخششی نخواهد شد و با تمام سوالات پاسخ‌ارائه نخواهد کرد؛ زیرا هنوز در خصوص برخی زاویه‌های شخصیت و افکار بدخششی و کارنامه‌های پرهنا و بسیار سطوح مبارزه و ایثار وی، خطوط، ناشکافته و نکات قابل تحقیق و واجب الشرح فراوان وجود دارد. بگونه مثال، عده‌یسی از شاگردان و ارادتمندان او را ابر مرد خدا پرستی میدانند که افکار و بینش او هرگز جایگاه نفوذ اندیشه‌ها و آیدیولوژی‌های وارداتی نگردیده است. بدخششی موجهای نوین سیاسی و آیدئالوژیک را بدون تعصب و کورتاب نگرانی به ارزیابی گرفته و در متن آنچه برد لها و زبانها زمانی سایه داشته است تعمق ورزیده و مکث نموده و راهوار اندیشه جولان پذیر آگاهی خویش را هرگز در زمین خاص سکون نداده است. تخم آگاهی و تفکر او در خاله هیچ گلدانی نخواهیده است. اینست اساسیترین تفاوت او با سایر همردیفان وی، در حالیکه برخی دیگر از پیروان بدخششی را فقط در مقیاس مبارزات روشنفکران جمعیت دموکراتیک خلق به ارزیابی میگیرند و همه

ب

نمایش استادانه و معلمانانه او را در همین حدود به ستایش می‌نشینند. به هر حال، موارد زیرین پیوسته قابل بحث خواهد بود تا سرانجام به مدد تحقیق و مطالعه در آثار بجای مانده وی یا به یاری دوستان صاحب نظر این شهید شکافته گردد:

به کدام دلایل بدخشی خواسته بود قبل از ایجاد جمعیت دموکراتیک خلقی جبهه وسیعتری را متشکل از عناصر ملی چون محمودی، غبار، و صدیق فرهنگ و دیگران تشکیل دهد چرا این خواست تحتقی نیافت؟ چرا با وجود آگاهی از خودکامگی رژیم نوپای حزب دموکراتیک خلقی به خارج از کشور پناه نبرد؟

در حادثه شهادت بدخشی کدام عوامل داخلی و خارجی عمل کرده است؟ شوروی ها در قبال شهادت وی چی موضعی داشته اند؟ در سال های بعد از کودتای ثور خط فکری و مواضع آید یساوژیک بدخشی را چگونه میتوان مرز بندی کرد؟

در زندان فاشیستی امین بروی چی گذشت؟ دوسیه ها و اوراق مربوط به تحقیق و بازپرسی از او را چگونه میتوان به دست آورد؟ دریافت پاسخ به این پرسشها و ده ها چرای دیگر که هر کدام زمینه های کوچک معنوی ادای دین ما در برابر این شهید است.

آخرین روزهای زندگی شهید محمد طاهر «بدخشی» در باستیل پلچرخ آخرین موارد مشهود سیر تفکر و اعتقادات او را تشکیل میدهد اما با در یغ و اندوه که ازین زاویه تاریک اسناد و مدارک رسمی و کتبی به قدر لازم دستیاب نشد.

فروخته دا نشمنند محترم و هنورد زریاب، که همچون دریچه یی روبه

این باستیل کشتار باز میشود و درین مجموعه از نظر خواننده گان میگذرد، چونان آتشیست در وادی طور، از هر دانه تسبیح فریاد بلند معرفت بگوش می آید و از هر دانه انگور خون آگاهی میتراود، خوشه انگور و بیت های مثنوی، را خواننده هرگز از یاد نخواهد برد. در پایان با احساس مسرت فراوان، که در اهتمام این کار ثواب برد رشم نهاده شد، آرزو مند م پس از مطالعه مقالات، اشعار و سخنرانیها خواننده گان بر خطای کار اینجانب چشم بخشایش نبسته، موارد لغزشها و کمیها را بر ملا کنند. چشم به راه داورى و همیاری شما!

از همکار یهای دلسوزانه و انسانی منسوبین محترم مطبعه تعلیم و تربیه که در چاپ این کتاب صورت گرفت، صمیمانه اظهار سپاس و امتنان میکنم.

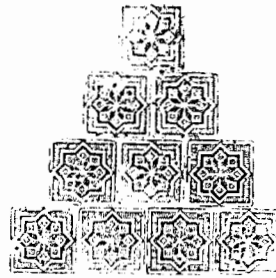
دردد بر روان تمام شهیدانی که طی این دهه خونین به نام آزادی و انسانیت قاتلانشان بر زمین افتاده است.

محمد حسن «رستاقی»

خواننده گان گرامی!

محفل با این کلمات توسط خلیل الله رستاقی آغاز یافت:

مرتیمن و تبرک را محفل ما با تلاوت چند آیه از تنزیل عزیز توسط محترم استاد قاری برکت الله سلیم گشایش می یابد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ اَقْوَمُ وَيَشِيرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ

براین قرآن راه می نماید بر فضلی که اودست تراز و بشارت میدهد آن مسلمانان را که

يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ اَنْ لَهُمْ اَجْرًا كَثِيرًا ۝ وَاَنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ

کارهای شایسته می کنند بان که ایشان را باشد خرد بزرگ و خبر میدهد که آنانکه ایمان نیاورده اند

بِالْآخِرَةِ اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيمًا ۝ وَيَدْعُ الْاِنْسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءُ

به آخرت آماده کردیم برای ایشان عذابت دردناک و دعا میکند آدمی به بدی مانند دعای وی بپسوی

بِالْحَيِّطِ وَكَانَ الْاِنْسَانُ عَجُولًا ۝ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحْصُونًا

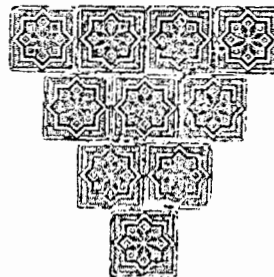
درست آدمی شتاب کار و ساختیم شب و روز را و نشان دادیم پس بی زراعت

آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا

نشانه شب را و ساختیم نشانه روز را ببینید اینها تا طلب کنید فضل از پروردگار خود و تا بدانید

اَعْدَدَ السَّيِّئِينَ وَالْحِسَابَ ۝ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا ۝

شماره سال را و بدانید حساب را و هر چیزی را بیان کردیم تفصیل





قاری نامور و حافظ توانای کشور محترم استاد قاری
برکت اللہ سلیم در حال تلاوت آیات مقدس کلام
ربانی که دلها را لبریز تسلیم بمعنویت برین این آیین
گزیده میکند.

مقدمه گردهمآورد محفل

به نام آفریده گدار توانایی که به پاکان به آئینش می گروند
و شهیدان گامگونه خون مطهر خویش را به درگاهش نثار میکنند .
واژه شهادت در فرهنگ اسلامی و خراسانی ما از واژه گان مقدس
است . حسین ابن علی شهید شد زیرا با دستگاه فساد به نبرد برخاست .



خلیل الله «رستاقی»

حلاج و سهروردی و عین القضاة شهید شدند زیرا منظومه اندیشه های
بزرگ آنان در آئینه کوچک ذهن قشریان بازتاب نمی یافت .
حسنک شهید شد زیرا از شاهزاده خود پرست غزنوی فرمان
برده بود . و اینکه ما یاد شهید عزیز و جاودانیاد خویش محمد طاهر بدخشی

را گرامی میداریم، شهیدی که خون او در رگهای تاریخ و فرهنگ ما
جاریست. سلام به خاطره این شهید همواره نشسته بر نطق خود آگاهی
سلام به خاطره این شهید به قول شاعر !

آرسلده صحبته آزادی

دارسلده رسالت خود جوشی

در برابر خاطره او سلام و سپاس به جا می آریم ، که در باروی
بلند دید بانی فرهنگ ما نشسته بود.

در برابر خاطره او سر تعظیم فرود میاوریم که مرزبان جغرافیائی
آگاهی ما بود.

* * *

حاضرین گرامی !

شایان تذکر میدانیم که از شخصیت های محترم حزبی ، دولتی و فرهنگی ،
نمایندگان سازمانهای اجتماعی ، دانشمندان و سخنوران گرانمایه ای که به ایراد
سخنرانی ها و خوانش سرودهای خویش می پردازند ، از نمایندگان و کار
گزاران قبیله و تلو یز یون و روزنامه ها و مجلات و همه مهمانان گرامی که
در این احتفال اشترک ورزیده اند و نیز از وزارت محترم پلان که تالار خود را
در اختیار ما گذاشته اند و از همه دوستان ارجمندی که به نحوی از انحاء در فراهم آوری
زمینه تدویر این محفل سهم گرفته و به کمک و تساند دوستانه پرداخته اند ، از
سوی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان ابراز سپاسگذاری صمیمانه می نمایم.

بیانیهٔ محبوب الله کوشانی منشی اول کمیتهٔ
مرکزی سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان

دوستان گرامی و ارجمند، مهمانان معظم!
نخست سزاوار می‌پندارم از تشریف آوری شما در این احتفال که
به دناسبت گذشت یک دهه از شهادت رهبر و بنیادگذار سازمان ما شهید



جاوید محمد طاهر «بدحشی» بر گزار شده است صحبانه و داخل و بیگرا
سپاسگزار می‌کنم.

بدخشان کهن که نام ظاهر بدخشی با آن گره خورده است و نسج اندیشه و تفکر سیاسی و فرهنگی بدخشی در کارگاه آن بافته شده، به گواهی تباریخ از تیره سخت ترین سرزمین هاست. روزی ایلغار چنگیزیان رخسار این ما در گیسو سپیدما را خراشیده، زمانی به بهانه این که پناهگاه ناصر خسرو و کانون جنبش اسماعلیان بوده تا زیانه خورده، گاهی شیبا نیان بران یورش آورده و گاهی مغنیان به آن چشم طمع دوخته اند. امیر عبدالرحمن همان گونه که در برابر برادران هزاره اما تیغ عداوت از نیام شقاوت برکشید، بدخشان را نیز به دستاویز سرکوبی امرای محلی آماج تیر ستم ساخت و صدها دودمان بدخشی را از زاد بوم شان آواره نمود.

در دهه سوم همین سده میلادی به این بهانه که بدخشانیان با باسمه - چیهاو به اصطلاح با اشار قره قلیباق همراهی و همگامی دارند به شدت سرکوب شده اند. ولی بدخشان اگر سرکوب شده هیچ گاهی منکوب نشده. هماهنگ با غریو کوکچه غریده و خروشیده و همپای ستیخ های سر بلند پامیر و کوهساران یمگان قامت بر افراشته خود را در برابر تند باد حوادث خمیده نساخته است.

گویا مقدرات تاریخی چنین سمت الرأسی برای بدخشان تعیین کرده که خون سیاست و فرهنگ همواره در رگهای پیکر خون آلود و شلاق خورده آن در سیلان باشد.

از پیشخوار گر کهن که نگارنده گان تاریخ و جغرافیای تاریخی از آن گاهی به مازندران کوهی تعبیر کرده اند می گذریم و بر خیزشها و جنبشهای مردم بدخشان در سده های گذشته مکث نمی کنیم، در همین

قرن بیستم و در جنبش مشروطه خواهی اول بدخشان شمایل فرزندان
 همانند میر یار بیک و میر زمان الدین و سالی چند پس از آن گلگون کفنا نی
 چون محمد ولی خان دروازی و عبدالحکیم و لوالجی را از رواق تاریخ
 کشور ما آویخته است. بزرگترین و توانا ترین شاعره سده پسین زبان
 دری مخفی که سالها بار توان فرسای تپید و حرمان را بر شانه های
 ناتوان خویش حمل کرد دخت بدخشان بود و گوش شاه عبدالله یمگی



که یک نسل از پژوهندگان و اباسلو بهای نوین و علمی پژوهش ادبی آشناساخت
 و درسی و شش سالگی زخم درون جاننش اور از پدر افکنده در حالیکه هزاران
 صفحه تحقیق و نوشته به میراث گذاشته بود با لالیایی که که آشنایی داشت .
 مبادا دوستان گرانقدر ما چنین بهندارند که ما بدخشان را محور
 و محراق تاریخ و خاستگاه همه مفاخیر فرهنگی و سیاسی میدانیم که به

هیچ وجه چنین نیست. رجب و رجب کشور ما از آمویه تا هیرمند و از هامون سیستان تا ترکستان ننگرهار مهمل و پرورشگاه جگر آوران و نامدارنست. این لوح بزرگ تخته مشق کبودکان نیست اگر چه کبودکانش قرن‌ها و قرن‌ها در یلدهای دیرپای تاریخ با شنیدن روایات راستین و افسانه‌های ساخته شده در باره ابو مسلم خراسانی این مقنع، پوریای ولی، جوانمرد قصاب، ابراهیم ادهم، با یزید روشن، حبیب الله کلسکانی و دیگر عیاران و سرمداران به خواب میرفته اند و در اقلیم رویا قبای آنان را بر تن می-آراسته اند.

امراد آنست که بدانیم طاهر «بدخشی» در کدام متن معین تاریخی قامت بر افراخت و داعیه او از کدامین سرچشمه ها آبیاری میشد. هنگامی که جنبش ملی و دموکراتیک سالهای بیست که در هسته آن وکلای مجاهد دوره هفتم شورای ملی قرار داشتند، بیرحمانه و بی آرمانه سرکوب شد و پیش از آن مانند دکتر عبدالرحمن محمودی، میر غلام محمد غبار، سرور جو یا، براتعلی تاج، میر محمد صدیق فرهنگ و عده یی دیگر به زنجیر کشیده شدند و شماری هم مانند سید محمد دهقان بدخشی و خال محمد خسته باقالب خونین و داغدار عزلت گزیدند و تنی چند از مبارز نمایان هم به پاداش به اصطلاح کار و پیکار خود برار یکه های وزارت و سفارت تکیه زدند، بدخشی جوان نوزده ساله یی بود پر شور و پر التهاب و سیاست، عرفان و ادبیات هریک برای او جاذبه یی ویژه داشت. در همین سالها تذکرة لعل بدخشان را نوشت و به نگارش پارچه های ادبی که از هریک آنها جرقه های آزاد یخواهی، آزداندیشی و هویت طلبی ملی بر میخواستند پرداخت.

دیگر شهرستان کوچک فیض آباد برای او و پدر فشانسی اندیشه جولانگرش تگنایسی بیش نبود.

ز آب خورد، ماهی خورد خیزد نهنگ آن به که در دریا ستیزد
ر هسپار کابل شد، لیسه حبیبیه را به پایان رسانید و در دانشکده اقتصاد به ادامه تحصیل پرداخت در این سالها شخصیت بدخشی حجم و ظرفیت تازه‌یی یافت. اوسخت در جستجوی راهی بود که با گام نهادن در آن مردم خویش را از گرداب فقرمادی و معنوی از زبونی و ذلت و استثمار و ستم برهاند. در آرزوی نیل به این هدف هر دری را که به روی خود گشوده میدید بدان روی می آورد و نام هر شخصیتی را که از چشم انداز فرهنگ و سیاست، بلند آوازه می یافت آرزو مند دیدارش میشد. در این سالها (سالهای سی) با اشخاص ناموری که از دیدگاههای سیاسی، مواضع طبقاتی و باورها و پنداشتهای عقیدتی جایگاههای متباین و متضادی داشتند صحبت ها و بحثهای داشت. جالب خواهد بود که نام عده‌یی از این شخصیت ها را بر زبان آریم:

شاعر و صوفی وارسته دهقان کابلی، استاد صلاح الدین سلجوقی، مولانا خال محمد خسته، فیض محمد ذکریا، محمد رحیم الهام، محمد نسیم نگهت سعیدی، مولانا محمد سلیم طغرا، محمد کریم نزیهی، مولانا یعقوب حسن قریشی میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، نور محمد تره کی، علی محمد زهما، برك كارمل، شهرالله شهر و شماری دیگر.

نکته‌یی که در این جا شایان یادآور است اینست که در آن سالها شرایط و اوضاع بین المللی نیز هنجار و سیمای تازه‌یی می یافتند. امریکا به انعقاد میثاق پان هون جام تن در داد و عساکر خود را از کوریا بیرون کشید، جنبش ملی ایران به پیروزی رسید و صنعت نفت ملی شد کفرانس بانلدونگ جنبش عدم انسلاک را پایه گذاری کرد،

نهضت‌های استقلال طلبانه در آسیا و آفریقا اوج گرفتند و نام رهبران و پیشاهنگان
پیکارهای ملی چون سوکارنو، جمال عبدالناصر، لوممبا، کاسترو، ارستوچه
گوارا بر زبانها افتاد.

وزش این بادهای سرکش از دژ خاراینی که در پیرامون افغانستان برپا کرده
بودند گذشت و دلهای دستهای بیشماری را از رخوت دیرین بدر آورد.



سالهای چهل آغاز شد، در دومین سال این دهه زمینه نسبی برای تشکیل احزاب
و سازمانهای سیاسی فراهم آمد.

بدخشی پس از سالها عرق ریزی روانی و گوارش های دشوار ذهنی سرانجام
بدین باور مندی رسیده بود که یگانه راه نجات و فلاح راهیست که به آیدیا لوی طیه
کارگر منتهی میشود اوشیفته وار رهسپار این راه شد و در ماه جدی سال ۱۳۴۳
به مشابیه یکی از عمده ترین کادرهای رهبری حزب دموکراتیک خلق افغانستان
و مسئول تشکیلات حزبی و شخصیت درجه سوم حزب وارد کار -
زار سیاست گردید.

بد بخشی سالها پیش از آن که به حیث یکی از پایه گذاران عمده حزب دموکراتیک خلق افغانستان به عرصه سیاست قدم بگذارد با اندوخته غنایمندی که از ادبیات، عرفان و تاریخ کشور مان داشت و با انتن های برافراشته و توانمند ذهنی خویش که امواج واقعیتها را از فاصله های دور می توانست اخذ کند و با توجه عمیقی که بر کثیرالملله بودن جامعه ما داشت به حل علمی و عادلانه مسأله ملی و تساوی حقوق ملیت های با هم برادر کشور اندیشیده بود این اندیشه خود را که جوهر آن فاقد، هرگونه تعصب، تنگ نظری و تفوق طلبی بود بار شادت و صداقت در مقامات رهبری حزب نیز مطرح کرد. ولی سوگمندانه این طرح صادقانه و برحق او با سوء تفاهم و سوء تعبیر مواجه گردید.

در آن سالها حزب دموکراتیک خلق افغانستان نوپا بود و از تجربیت و آبدیده گی کافی بهره ور نبود و ایجاد سوء تفاهم در قبال طرح مسأله یی چنین بغرنج خیالی طبیعی است.

باینسکی گفته بود: بسیاری از نارسائی های شخصیتها بیش از آن که متوجه خود آنان باشد متوجه روزگار و دوران آنهاست. بد بخشی که از هفته خوان کشا کش های سیاسی بد دلیری رستم و صلابت اسفند یار اسطوره یی گذشته بود نمیتوانست در این مرحله متوقف شود.

او بیست و یک سال پیش برای اینکه اندیشه سیاسی خویش را در یک کالبد سیاسی تشکیلاتی بگنجاند به بنیاد گذاری سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان دست زد. صد ها کارورزیده در سایه این چتر و در پرتو رهنمونیهای مستقیم و غیر مستقیم او پرورده شدند.

دو مسأله پراهمیت دیگر که راستای کار و تفکر بد بخشی را از نحوه عملکرد احزاب و سازمانهای سیاسی دیگر نباین می بخشید یکی اتکای دایمی او بر سیاست عدم

دنباله روی و داوری آزاد و انقیاد ناپذیرانه در پیرامون سیاست ها و نهادهای سیاسی بین المللی بود و دیگر احترام عمیق به ارزشهای آیین اسلام که مردم ما به این کیش متبرک ارج فراوان میگذارند. زیرا دانشمندان بزرگ خراسان کهن و افغانستان امروز خود در برافراشتن کاخ شکوهمند فرهنگ اسلامی سهم در خور توجهی انجام داده اند و آیین اسلام قویاً از مستضعفین و بهره دهان دفاع میکند. بنا برین گره خوردن تعالیم رهائی بخش اسلام با جنبش انقلابی گردونه تحول ریشه دار اجتماعی - اقتصادی باشتاب بیشتر به پیش میراند.

مبارزات ممتد و انقطاع ناپذیر سازمان نمیتوانست از سوی ارتجاع مسلط بر جامعه بدون پیامدهای ناگوار باقی بماند.

بدخشی و چندتن از کادرهای پیشگام سازمان ما در تابستان ۱۳۵۴ زندانی شدند و شکنجه های وحشیانه در خیماں را با شکیبائی پذیرا گردیدند و با دفاعنامه های مستدل و کوبنده، خود در و دیوار دادگاه در بسته داودی را به لرزه درآوردند. پس از رویداد هفتم ثور ۱۳۵۷ جای آن بود که خواستهای عاد لانه، منطقی و مبتنی بر واقعیت های سرسخت جامعه که از سوی سازمان ما طرح شده بود جداً مورد توجه قرار گیرد، اما با دریغ فراوان که انحصار طلبی ها، تکروری ها، تنگ نظریها، بر خورد های خشن بیروکراتیک و مبدل ساختن سراسر مملکت به یک اردوگاه اسیران جنگی راه تحقیق این آرمان اصالتمند را بست.

بدخشی و شماری زیادی از کادرهای مجرب و آگاه سازمان ما به زندان افتادند و بسیاری از آنان بدون محاکمه قانونی به جرعه اعدام سپرده شدند که سرخیل این کاروان شهید اشخمس بدخشی بود. تاریخ این شقاوت هلاکومنه شانهر هیچگاه از صفحه حافظه خویش نخواهد ستر دکه صدها فرزندان بدخشان و تخارستان طعمه مادیان کوکچه شده اند و یا پیکر شان بر فراز صخره ها و ژرفای دره ها متلاشی گردیده است.

هرات عزیز سالها برای فرزندان گرانما به خود به سوک خوا همد نشست
و پژواک مویه مادران و پدران بلخ و فاریاب و جوزجان در دهلیزهای پریچ و خم تاریخ
طنین خواهد افکند، قند هار، زابل و ننگرهار و به یک سخن هر شهر و روستای
کشور عزادار جاودانه نو باوه گان خود خواهد بود.

ما به کیش شخصیت، منش فردی و پیامبر سازی از رهبران معتقد نیستم، اما
این حقیقت تلخ را نمیتوان کتمان کرد که نبود بدخشی برای سازمان ما، فرهنگ
ما و مردم ما ضایعه بیست بس بزرگ و جبران ناپذیر.

آیا بدخشی چه میخواست که دچار چنان کیفر و حشتناک شد؟

آرمان او این بود و ما که ادامه دهنده گان طریقی وی هستیم بدین باوریم که
در یک کشور کثیر الملله به هیچ روی نباید بیماری عظمت طلبی ملی و سیطره جویی
و مبادت طلبی شیوع یابد. هر ملیت حق دارد از زبان، فرهنگ و مفاخر تاریخی
خود پاسداری کند و در گستره وطن واحد و تجزیه ناپذیر ما از حق خود مختار ملی
بهره مند باشد. به پنداشت ما تحقق این امر نه تنها به وحدت ملی مردم افغانستان
لطمه وارد نمیکند بلکه آنرا استوار و پولادین میسازد.

شایسته میدانیم در این بخش به شعری از صدیقی جمیل ز هاوی شاعر کردستان
عراق و یکی از پیشروان نهضت ملی کردستان استشهداکنم که گفته بود:

برادر بخدای،

خواهر بصری،

بگذار شما از دست رنج خود

و ما از دست رنج خویش

بر سر یک سفره نان بخوریم.

برادر،
خواهر،
ما فرزندان یکک مادریم
ولی هر یکک از ما
حق داریم
خانه و کاشانه‌یی
از آن خود داشته باشیم
و هر یکک از ما فرزندان خود را بیرووریم
اما مادر را - عراق را -
یکک لحظه هم از یاد نبریم

در این برش مشخص زمان که کشور گرامی ما پر مخافت ترین شبان و روزان را سپری میکند و دشمنان افغانستان بر مزرع هستی ان بدر مرگ و تباهی می افشانند نهایت ضرور و مبرم است که حدود و ثغور حقوق ملیت ها به صورت مشخص، مساویانه و واقعینانه و عادلانه تعیین گردد تا هیچ کس در خانه پدری خود را پسر اندر احساس نکند.

آن وقت است که وحدت ملی بصورت واقعی، نه مکانیکی، تأدین میگردد. ما جداً معتقدیم که به کار بستن نظر گاههای بدخشی در باب تاسیس و ایجاد دولت فدرالی، طرح مشخص او در باره جبهه متحد ملی و چگونگی ترکیب این طیف وسیع داشتن فضاوت مستقل و بیرونی از سیاست عدم دنباله روی در پهنه

جهانی و تامین وحدت راستین میان نیروهای میهن پرست میتواند بسیاری از دشواریها و نابه هنجاریهای وضع کنونی را از میان بردارد. باری برگرد بسم به یاد و یاد کرد بدخشی. گذشته از کارنامه های سیاسی بدخشی و نوآوریهای او و بیزاریش از کتاب پرستی و دنباله روی، او در عرصه فرهنگ نیز از پیشتان و نام آوران بود. از آن شهید زنده یاد رساله ها و مقاله های پژوهشی، قطعات ادبی، نامه ها و یادداشت هایی در دست هستند که امیدواریم روزی به انتشار آنها توفیق یابیم. پاره ای از این یادداشت ها برای روشن شدن برخی از رویداد های تاریخی دوسه دهه اخیر سودمند و آگاهی دهنده است. گذشته از این شماری از فرهنگیان جامعه ما در پرتو کمک ها و رهنمونی های او به بالنده گی و تکامل رسیده اند و او را بر آنها به گونه مستقیم و غیر مستقیم حق تربیت و آموزش گاریست.

فروتنی، احساس مسوولیت در برابر دوستان، کار و مطالعه مستمر و پیگیر فاطمیت، عشق به فرهنگ زادبوم خویش، صداقت و عاشقوار دوست داشتن مردم و وطن. این ها هستند خصایصی ستوده و والا یی که رهسپاران راه بدخشی باید از او بیاموزند.

نمیدانیم بدخشی کی، چگونه و با دست چه کسانی قبای سرخ شهادت بر دوش افکند ولی میدانیم که در آن لحظه های شوکران آلود نیز قلب بزرگ او برای مردم و میهن می تپید و به حقانیت راه و روش برگزیده خویش ایمان آتشین داشته است. دریغ است که از بدخشی نشانه یی به نام آرامگاه در روی زمین سراغ نداریم ولی نباید از یاد برد که طاهر بدخشی تنها همان مثنی گوشت و خون و استخوان و عصب نبود. او تباور تاریخی، یک اندیشه تضحی یافته بود. هنوز است و جاودانه خواهد زیست.

بایسته می پندارم یاد آور شوم که بدخشی هیچگاه پیروندروانی خویش را با

عرفان اسلامی نگهسته بود. او درس تواضع، انسانگرایی و تهی شدن از تعصب و خود بینی فردی و ملی را در همین دبستان آموخته بود.

و از همین رو چه بهتر که سخنان خویش را با آنچه درباره شاندور پتوفی شاعر بزرگ مجار که در گرمای گرم نبرد با اشغالگران ترك كشته شد و نعش او را نیافتند، گفته اند به فرجام برسانیم ؟

نعش پتوفی گم نشده است ، او را فرشته گان به جهان برین برده اند .

بد خشی نیز صدای ما را می شنود و ما با تمام قدرت جنجره

فریاد میزنیم:

استاد!

راحت

ادامه

دارد ○○○○

بسم الله الرحمن الرحيم



سپاس فراوان از اینکه از من دعوت شده است ،
تادراین محفل یا دوبردیکی از همراهان ما و یکی از
فرزندآن آگاه این سرزمین باستانی که اکنون در میان
تپست سخنهای بیان نمایم .

خداوندا! مرا توانای ده و یاری برسان تا آنچه
در خاطره دارم به درستی بیان شود، بتوانم امانت
دار باشم و بدون هیچگونه جانب داری، حقایق تاریخی

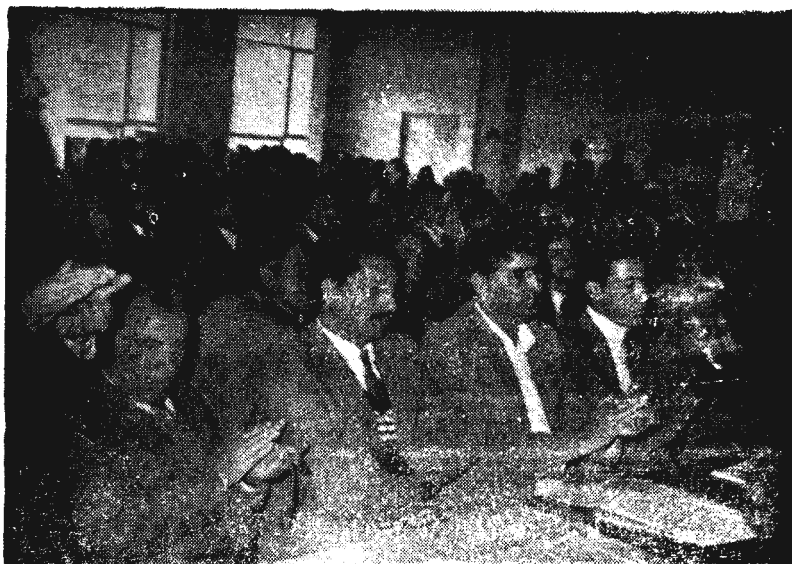
را به طور فشرده همانطوریکه بوده است به زبان جاری سازم .

نور محمد تره کی در تعمیر بانگ رهنی و تعمیراتی نزدیک سینمای پامیریکه
دارالترجمه بنام «نور دارالترجمه» داشت که اسناد انگلیسی تاجران را در برابر
حق الزحمه به دری و پشتو ترجمه میکرد. درین جاگاه گاهی روشنفکران علاقمند به
سیاست گردمی آمدند. در یکی از روزهای تابستان ۱۳۴۲ در همین جا من با محمد
طاهر بدخشی آشنا شدم. در آن وقت محمد طاهر بدخشی جوان زیبا و تروتازه بود،
لباس ساده از تکه های ساخت بدخشان می پوشید، با لهجه دری تاجکی بدخشانی
گپ میزد، آدم پرتحرک و جستجوگر به نظر می آمد، عادت یادداشت گرفتن را داشت

هرچیز را به دقت می شنید و یادداشت میکرد و به هر چیز به دقت می نگریست ، پس از اینکه با هم معرفی شدیم از من وعده ملاقات گرفت و روزی به خانه آمد در آنوقت خانه من در پشت فابریکه جنگلک نزدیک برشناکوت در زیرجوی بالا جوی بود. جویی ، که از درون باغ بابر میگذشت و از بالای شفاخانه ابن سینا و چنداول تا به بالا حصار میرفت ، در این جوی در آن وقتها آب جاری بود. از جوی شرشره در میان حویلی ما می آمد و یک آبشارك تشکیل میداد و از صفه حویلی ما تمام چاردهی معلوم میشد ، چشم انداز زیبا داشت این منظره بدخشی را زیاد خوش آمد ، برایم چند کتاب از جک لندن و رومان رولان آورده بود ، بعد رفت و آمد میان ما آغاز شد ، با هم کتاب مبادله می کردیم ، صحبت های سیاسی و ادبی می نمودیم . او در آن وقت در خانه های کرایبی زنده گی میکرد و اکثر در منزل حاجی دهمان در کارته چار می بود ، در آن وقت زنده گانی بسیار ساده داشت و بوی تصوف ازش به مشام میرسید. قوه جذبش قوی بود ، جوانان روشنفکر بدخشانی و سمت شمال افغانستان به گردش جمع بودند ، با نور محمد تره کی در آن وقت زیاد صمیمی به نظر میرسید و به وی احترام میگذاشت ، کتابهای تره کی را که به زبان پشتو بود ، مانند د بنگ مسافری ، سپین ، سره و غیره را به دقت میخواند و برای دیگران هم خواندنش را توصیه میکرد ، در آن وقت این طور احساس می شد که نور محمد تره کی و ببرك کارمل که البته در آن زمان تخلص « کارمل » فداشت میگوشتند که هر یک محمد طاهر بدخشی را به حیث یک استعداد جذب نمایند و لی بدخشی تمایلش به سوی تره کی بیشتر نمایان می شد چنانچه در انشعاب سال ۱۳۴۶ در کنار تره کی قرار گرفت .

داود خان از چوکی صدارت پس شده بود ، آمد آمد قانون اساسی جدید و نوید دموکراسی بود ، بازار سیاست گرم شده می رفت ، در میان روشنفکران

توقی خواه این چار نفر تره کی ، کارمل ، بدخشی و خیبر جنب و جوش زیاد داشت ، اینان میخواستند با استغاده از فضای دموکراتیک ایجاد شده تشکیلی را به وجود آورند ، روی این منظور با شخصیت های با اعتبار تماس هارا زیاد میکردند با خانواده غبار و محمودی با علی محمد زهما و میر اکبر خیبر ، میر محمد صدیق فرهنگ و سایر ان صحبتهای فراوان داشتند ، نتیجه این صحبتهای ایجاد نخستین حلقه بود ، در این حلقه نور محمد تره کی ، میر غلام محمد غبار پیرکارمل ، محمد ظاهر بدخشی ، میر اکبر خیبر و عبدالهادی محمودی



بودند. این حلقه در نزدیکی های تشکیل کنگره مؤسس یعنی کنگره اول حزب دموکراتیک خلق افغانستان باز ده جدی ۱۳۴۳ اول جنوری ۱۹۶۵ سه نفر یعنی میر غلام محمد غبار ، عبد الهادی محمودی و علی محمد زهما جدا شدند ، البته این حلقه که هسته اساسی شان این چار نفر تره کی ، کارمل ، بدخشی و خیبر

بودند، توانسته بودند، با چند حلقه دیگر ارتباط قایل نمایند که در یکی از این حلقه ها منظم بودم، سرانجام این حلقه ها تصمیم گرفتند که کنگره را برای تأسیس یک حزب تشکیل بدهند، هر حلقه یک نماینده را توسط رای مخفی برای اشتراك در کنگره انتخاب نمودند (۳۰) نفر نماینده برای اشتراك در کنگره انتخاب شده بودند که از جمله (۲۷) نفر توانستند عملاء اشتراك نمایند و سه نفر نسبت معاذیر معقول نتوانستند اشتراك کنند ولی عضویت شان در کنگره رسماً مسجل گردید (۲۷) نفر شرکت کننده به ساعت ۲ بعد از ظهر یازده جدی ۱۳۴۳ در منزل نور محمد تره کی در کارته چار کابل جمع شدند، در میان اشتراك کننده گان شخص با تحرك، ظاهر بدخشی بود، او بود که از همه خواهش کرد که تا در صحن حویلی چند عکس یادگاری بگیرند اکنون تصویرهای که از نخستین کنگره حزب دموکراتیک خاق افغانستان بدسترس است کار محمد ظاهر بدخشی است، بر علاوه تصویرهای دسته جمعی که گرفت، اعضای کنگره را از نگاه ملی هم گروپ گروپ تنظیم کرد و عکس گرفت پس از اینکه عکس گیرها تمام شد همه گئی داخل خانه شدیم کار کنگره باید شروع میشد. برای تنظیم کار کنگره یک هیأت رئیسه انتخاب شد. در هیأت رئیسه آدم خان «جاجی بحیث رئیس، عبدالحکیم شرعی جوزجانی بحیث نایب رئیس و محمد ظاهر بدخشی بحیث منشی برگزیده شدند. آدم خان جاجی با ابراد بیانیه تویج کننده کنگره را افتتاح کرد.

نورمحمد «تره کی» در باره نفوذ سرمایه های خارجی از طریق کمپنی های غربی در افغانستان بیانیه ای ابراد نهود، برك «کار دل» نیز در باره سیاست داخلی و خارجی رژیم وقت سخنرانی کرد. ظاهر «بدخشی» راجع به تاریخچه جنبش دموکراتیک در کشور سخنهای گفت و از نقش معاصران یادآوری کرد.

از جمله نقش نور محمد تره‌گی را بر جرسته ساخت. بعد انتخابات برای کمیته مرکزی شروع شد. طاهر بدخشی یک یک پارچه کاغذ سفید را برای هر یک از اعضای کنگره داد و گفت به صورت مخفی از این ۲۷ نفر هر کس هر نفر را که بخواند برای عضویت در کمیته مرکزی انتخاب کند نامش را در کاغذ بنویسد. اما منظور کردند بعد هر یک کاغذ را قات کردند و به طاهر بدخشی دادند. پس هیأت رئیسه کاغذها را باز کرده بررسی و شمار کردند و در نتیجه محمد طاهر بدخشی نامهای اعضای اصلی و علی البدل کمیته مرکزی را اعلان نمود. هفت نفر بهیث عضو اصلی چهار نفر بهیث عضو علی البدل اعلان شدند. محمد طاهر بدخشی یکی از اعضای اصلی منتخب کنگره اول یعنی کنگره مؤسس ح. د. خ. است، پس از اعلان نامهای اعضای اصلی کمیته مرکزی هر یک از اعضای کمیته مرکزی خود را معرفی کردند سخنهای در باره وفادار بودن به منافع ملی افغانستان و قبول ایثار و قربانی در راه استقلال، تاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور و منافع زحمتهای کشور اظهار نمودند. کنگره تا به ساعت ۲ شب ادامه یافت. نماینده‌گان از تمام طبقات و ملیت‌های کشور و از تمامی نقاط افغانستان وجود داشتند فضای کنگره پر از شور و شوق، طنز و امانه و همبستگی رفیقانه بود همبستگی رزمی ملی ارتقای کشور و تساوی حقوق تمامی مردم افغانستان تا مین عدالت اجتماعی مبارزه علیه ظلم و استبداد داخلی و استعمار خارجی از اهداف برجسته این کنگره بود. همبستگی اعضای کنگره همبستگی اعضای کمیته مرکزی منتخب کنگره در آن وقت خدشه ناپذیر به نظر می‌آمد. ای کاش به همان گونه ادامه می‌یافت.

بیانیدم اکنون که وطن در آتش جنگ تحمیلی می‌سوزد، صادقانه و اصولی جبهه وسیع ضد جنگ را تشکیل بدهیم، جبهه ملی متحد دموکراتیک را بسازیم

علیه نیروهای ضد ملی و ضد دموکراتیک یک صف وسیع و گسترده مقاومت را تشکیل نمایم و به خاطر صلح و دموکراسی پیگیرانه مبارزه کنیم و از هرگونه برخورد و عملی که اتحاد نیروهای صلح ملی و دموکراتیک را در این مرحله حساس کشور تخریب و یا خدشه دار نماید با احساس مسوولیت و طنخواهانه بطور جدی اجتناب نمایم و سیاست صلح جو یانه، ملی و دموکراتیک حزب دموکراتیک خلق افغانستان و محترم داکتر نجیب الله رئیس جمهور را صادقانه در عمل پشتیبانی کنیم .

پیروز باد صلح و دموکراسی ، زنده باد وطن محبوب و مستقل ما افغانستان
افتخار به تمام مردم آزادیخواه افغانستان .

در کوره راه زنده گی با مشعل مغشوش جهان
بینی های سطحی ، یکه و تنها رفتن خود را بدام
تزویر رهزنان « عقل و دانش » انداختن است
که حکیم خود کشی را دارد .

از نامه محمد طاهر « بدخشی » به نسبی عظیمی



یاد نامه

ی-ک _____
شهید _____

از عقرب سال ۱۳۵۷ که مرا با عده دیگر از زندان دهمزننگت به بلاك دوم زندان پاچرخي انتقال دادند تا حوت همانسال با بدخشی در يك زندان بودیم . هر دو در اتاقهای کوته قنالی منزل دوم به سرمی بردیم . اما در راهروهای جداگانه که یکدیگر را در انجا دیده نمیتوانستیم ، مگر گاه گاه یا در قطار نان و یا هنگام وضو در صحن بلاك با هم مصادف می شدیم و سخنان کوتاهی به به اهسته گی رد و بدل می کردیم .

پس از قتل سفیر امریکا در هتل کابل در حوت همانسال بدخشی را به

هلاک اول زندان بردند و از آن به بعد از ما جدا شد و تا عقرب سال بعد یکی دو نامه بر ایمان فرستاد که یکی را به بیرون انتقال دادیم و دیگری را ناگزیر سوزانندیم تا بدست زندانبان نیفتد. هنگامی که در ۶ جدی رژیم امین سقوط نمود و دروازه های زندان گشوده شد وی را نیافتند، مدتی به انتظار گم شده به هر جا سرزدیم، هنگامی که از شهادت وی یقین حاصل شد این پارچه را در رثایش سرودم و در مجله هنر بچاپ رسانیدم.

یا د نامه یک شهید

غریو سهمگین باد اندر گوشه های خامش از فریاد
نوا و وحشت بیداد را میکشاست
به نخلستان زبان تشنه هر برگ می پژمرد.
که باران قامت بالا بلند خویش می افسرد
و تک تک نخلها از هول سوزان عطش در تشنه گی می مرد.

• • •

ترا دیدم که جانان آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالا تر از خورشید
پیام سبز شبنم را
به گوش ابرها تا اوجهای دره های دور می گفتی
و باران بستر نرم سپیدش را
به روی تخیلهای تشنه می گسترده
بهار از دور دست جاده های شهر
سوار را هوا رشن تندره می برد

• • •

مگر آندم که بال مرگزای وحشت اندر پهندهشت طب بگستر دهند
طلسم دشتیان افسون دیگر داشت
رگک هر شاخ خون نخلهای تازه می افشانند
ونخاستان چنان در رهگذار باد
چراغ ننگ بر تاق بلند عمر می آویخت
که آوای هزاران واژه در فریادمی افسرد

• • •

مگر آندم که می بستند
سپاه نخل سرکش را
به اوجدار بست از قامت عصیان
ترا دیدم که جانت آتشین فریاد
رها در اوج با آن قامت بالانر از خورشید
سرود آتشین رزم میخواندی
وگور سنان ستیغ سرکش عصیان
به اوج بیکران تا دهشت فریاد



د اکاډميسن کاندید محمد صدیق روڼی

د وینامتن



درنو پوهانو محترم مو فرهنگیانو!

څو ورځې مخکې محترم دوست غلام سخي غيوت له ما نه غوښتنه وکړه چې دا رواښاد ظاهر بدخشي د شهادت د لسمې کليزې په مناسبت يو مجلس جوړيزي څرنگه چې تاسو هم دهغه سره ځينې مشترکه خاطري لري نو لطفاً به په دې محفل کې اشتراک وکړئ او خپلې خاطري به بيان کړئ. ما دا غوښتنه په خوښۍ سره ومنله که وکولای شم چې زما دا خبرې د ځينې خلکو له پاره چې هغوی ور سره نا آشنا دي مفيدې واقع شي. زه به خپلې خبرې د خپل تحصيل د دوران د فاکولتې له وخت نه شروع کړم. کوم وخت چې زه د ادبياتو په پوهنځي کې محصل وم د لومړي ځل له پاره د کارگرانو او زحمتکشانو دايديا لوزي سره آشنا شوم. څرنگه چې زه پخپله د يوې غريبې طبقې نه راغلی وم دا خبرې په ما دومره ښې لگيدې لکه په يوه سوزانه دښته باندې چې له ډير وکتونو وروسته باران و او ريزي. نو دغه نظريه ما خوښه کړه او دهغې له پاره مې په مبارزې باندې شروع وکړه. زموږ سره يوشمير نور ملنګري هم وو او ځينې دباندې په ښار کې هم ما ځينې خلک پېژندل چې هغو هم په دې مسايلو باندې بحث کولو.

امکان لری هغوی په داسی موقف کی وی چی دوی به نه غواړی چی ددوی نور مونه واخلیم اما ددغو محترمو اشخاصو چی ما په هغه وخت کی پېژندل ، یو نور محمد تره کی ، ببرک کارمل چی په هغه وخت کی یی کارمل تخلص نه درلود اوز ما استاد علی محمد زهما و. نور محمد تره کی زموږ سره په پښتو ټولنه کی دانگېسی پښتو قاموس باندی کارکولو اوزه دده سره زیات محشوروم او هر وخت به می ددوی له محضر نه استفاده کوله. ببرک کارمل چی دمجلس نه را- ووت د هغو کور ته به کله کله ور تللو او یا به دځینی دوستانو په کور کی دشبې له ماخستنه ترسهاره پوری ناست وو دده خبر و ته به مو غوږ نیولی و او استفاده مو کوله استاد علی محمد زهما زما خپل استاد و له هغو نه ما دیره استفاده کړی ده . نوکوم وخت چی سردار محمد داود استعفا وکړه او په مملکت کی دنوی اساسی قانون دجوړیدلو آوازه شوه او ویل کیدل چی په دی قانون اساسی کی به احزابو ته هم اجازه ورکول کیږی چی تشکیل شی. نو ما له دغو محترمو اشخاصو سره کله کله تماس نیولو او دوی ته مو ویل چی آیا ددی وخت نه دی رارسیدلی چی موږ هم دیو حزب په جوړولو بانندی شروع وکړو دی ټولو ویل چی دامسئله دیره ژوره مسئله ده په دی بانندی باید غوروشی. ترڅو چی یوه ورح په کار ته کی دمرحوم نور محمد تره کی په کور کی موږ پنځه تنه سره یوځای شوو او دغه لومړی ورځ وه چی د حزب دجوړولو له پاره مو خپله اراده اعلام کړه په دی محفل کی نور محمد تره کی ، ببرک کارمل ، میر غلام محمد عبار ، علی محمد زهما او دغه حقیر فقیر و نو دغه مجلس نه وروسته موږ به هر وخت دپنځشنبی په ورځ په ۴ بجو ، بلدی په یو کور کی را ټولیدو ، کله به دتره کی صاحب کور و ، کله به دکارمل صاحب ، کله به دغبار صاحب کور و همدا رنگه کله کله به دزهما صاحب په کور کی را ټولیدو دما سپین ددو و بجو څخه

ٻه مو مجلس شروع ڪرڻو دشپي ٻه يوه بجه يا دوو بجو يا هر وقت به چي ختم
 شو. ٻه دي کي به موز دور لخي مسایل او معلومات تباد له كول ، د اشخا صو
 ٻه باره کي چي کيدای شي چي حزب ته را جذب شي د هغو ٻه باره کي مو خبري
 کولي او نور تيوري کي مسایلو باندي بحث کيده. نو زما ٻه ياد دي چي يوه ورغ
 دمير غلام محمد غبار ٻه کور کي ددوو بجو نه ناست وو ، د شپي ٻه دوو بجو
 ها ندي زموز مجلس ختم شو. هغه وخت زما کور ٻه بیمارو کي و کله چي ووتو
 سخته واوره اوریده، نو ٻه هغه وخت کي دوزير اکبر خان مينه نهوه، دغه يو چمن



ٻو. خالي، ٻه دي سخته واوره کي زه روان وم، نو ما ويل چي شايد ڪه ليوه سره
 زه مخامخ شم زه به پنجه ورسره نرموم او ڪه بيبي وخورم زما له ٻاره به دير افتخار
 ري چي دغه شخص ديوي ايد بالوڙي ياديوي عقيدتي له ٻاره مبارزه ڪوله. ٻه
 هغه وخت کي موز بيه سخت شديد احساسات لڙل ديوي مفڪوري له ٻاره مبارزه
 روانه وه. غصه موده وروسته زموز ٻه غوڻ ٻه کي بيرڪ ڪار مل پو شهاد و ڪر

البته زه په دې نه پوهېږم چې ده مخکې دامستنه دنور ورسره مطرح کړې وه او که نه وه مطرح کړې خو په هر صورت ده پېشنهاد وکړ چې زموږ غونډې ته دې ظاهر بدخشي او ميراکبر خيبر هم راشي. دميراکبر خيبر په ارتباط وويل شول چې ښه ده، هغه دې زموږ مجلس ته راځي لاکن هغه چوڼ په وزارت ځي-له کي کار کوي بايد استعفا وکړي او له استعفا وروسته موږ کولای شو چې هغه د مکمل عضو په حيث ومني او هغه هم وعده کړې وه چې دې به خپله استعفا پر اندې کړي چې هغه وخت دولت بيا د ده استعفا نر دېره وخته ومنله. نو پخوا له دې چې ظاهر بدخشي زموږ مجلس ته راشي دې زما دفتر ته چې په پېښور ټولنه کي رهلته راغلي. ما چې دده خبرې واوريدې ده مترقي ادبيات په ژور د نوگه مطالعه کړي وراوپه گاهانه نوگه يي لار انتخاب کړې وه په داسي حال کي چې دا لار ما دېر احساس په اساس قبوله کړې وه. ما دومره مطالعه نه درلوده او هاغه پوه شوم چې زه دېو دانشمند سره مخامخ شوي يم چې عميقه مطالعه لري او قوي استدلال لري. وروسته بيار موږ مجلس کي او ه نهر شوو دظاهر بدخشي او ميراکبر خيبر په راتلو سره موږ او ه نهره وه تر يوه وخته پوري مو غونډې کولې. ظاهر بدخشي به چې مجلس ته راتلو کله به يي ځيني مقالې هم دځانه سره راوړي چې دورځي سياسي مسايلو ته به وقف شوي وي. وروسته بېصلا شو چې مر امانامه او اساسنامه باندې دې کار وني. حزب دوم لانه و معلوم چې موږ څه نوم کيز دو په دې حزب باندې. په لومړي مرحله کي موږ دترقي حزب په نوم باندې دا ياد کړو نو هغه ترڅو پوري چې زه خارج ته دتحصيل دپاره تلم موږ دغه حزب دترقي په نوم باندې يادولو. کومه اساسنامه چې دظاهر بدخشي په قلم ليکل شوي وه، هغه تقريباً ديوې متحدې ملي دموکراتيکې جبهې په شکل وه چې په هغه کي روشنفکران، ليبرال دموکرات

تړول پسندې خلک او حتی هغه مامورين چې فاسد بيړوکرات نه وي دغو ټولو دپاره لار خلاصه وه چې دوی په دې کې ملې تا جران ، نو تقريباً هغه څه چې نورو دملې جبهې نه تصور کېږي په دې حزب کې داسې خلک راتول شوي و. زموږ دملگرو په ډله کې مير غلام محمد غبار يو رفورميست و ، هغه دکارگري او زحمتکشانو په ايديالوژي باندې په ټوله معنی معتقد نه و بلکې يورفورميست سړی و. نو دځينو په داسې فکر کولو چې ددغسې اشخاصو موجوديت يو کم افلاډ دی اما ځينو په واقعي معنی باندې عقیده لرله چې دا کم افلاډ نه دی بلکې واقعي حزب بايد په همدې شکل باندې دافغانستان دشرایطو سره سم تشکل وکړي او پرمخ لاړ شي کومه اساسنامه چې دا ول ځل له پاره دطاهر بدخشي په قلم ليکل شوې وه هغه له ما سره موجوده وه لکن يو وخت دآلمان دموکراتيک نه پروفيسور داکتر ماير چې هغو په دې حزب دموکراتيک په مرام نامه اساسنامه ، تشکيلا تو او تکاملي بهير باندې کار کاوه له ما نه يې خوا هڅې وکړ چې دغه اساسنامه چې دطاهر بدخشي په قلم وه او لومړنۍ اساسنامه وه هغه ته ورکړم ، دا اساسنامه چې هغه واخيسته بيا ما هغه ونه لیده چې ما ته يې بيرته راکېږه . نو دا شايد دآلمان دموکراتيک په آرشیف کې محفوظه وي . وروسته بيا زه دې ملگرو په اجازې باندې خارج ته ولاړم دتحصيل له پاره . کوم وخت چې بيرته راغلم په حزب کې انشعاب واقع شوی و او هغه جذب چې په اول وخت کې و ورو په ورو دعدم تمرکز خواته روان و. ما اوربېدل چې طاهر بدخشي هم په دې حزب کې دځينې نظر يو په اساس دحزب دځينو غړو سره اختلاف نظر لري . کله چې ما دده سره صحبت وکړ داسې معلومه شوه چې ده دملې مسئلې په باره کې يوه طرحه درلوده اما دحزب دځينې نورو ملگرو وويل چې دحزب ملې مسئله دحزب دطبقاي مبارزې نه جلا هم نه ده، دهغې سره موازي مسأله

هم نه وه بلسکي دننه دطبقاتي مبارزي دموکرات په صورت کي حل کيدای شي .
 محينو دغه مسئله په هغه وخت کي بالکل دنظره وغورځوله امداد کوشش کولو
 چي ددي نظريي دتحقيق يوميکانيزم پخپله مرامنامه کي يا اسنا سنامه کي ځای شي
 يا حداقل په خط مشي کي څرگند شي . په هر صورت ظاهر بدخشي په رفیقانه
 شکل باندي دا مسئله طرحه کړي وه اوغوښتل یی چي د بحث له لاری او
 دبالوگ له لاری حل شي او په دی اساس باندي موز دده دغه کار ته ډیر دقدر
 په سترگه گورو . اوس چي ظاهر بدخشي غوندی یو دانشمند، پوه ، عالم
 متواضع شخصیت ز موز سره نشته دده نشتوالی یو له لویه ضایعه ده. نو په آخر کي
 دعا کوو چي دده روح دی ښاده وی. د تاسی نه تشکر .

های

«...بهترین ضمانت مصئون بودن از ضربه
 دشمن پناه بردن در آغوش گرم کارگران
 و دهقانان است .»

از محمد ظاهر (بدخشي)

دوشیزه نازی
دا نشجوی طب کابل
شعراز عبد الرزاق «رویین»



درسوگ

آن

شهید

صد بار آن پرندۀ غمناک
زین غصه گاه گوشۀ قلبم
رو سوی ان طلایه بیدار
الدوه بال و پر زدن آموخت
• • •
با قلب گرم فاجعه را دیدم
تو در شط شقاوت خونین
غریق نام
اما

«مانبوه گرگان تماشا»
درسوگ آن شهید عزیز آن غرور پاک

۲۸



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۸۲

آن دشت آفتابی پر گل

تنها گریستم

* * *

گفتند:

قلب هزار ماهی مرجانی

در برکه های زنده گی افسرد

اکنون به سایه در شب آن هول

هول عظیم فترت

دیگر چه اعتباری ؟

* * *

نام شما عزیز تران دانم

چون مرده ریک هستی همراهان

ثبت است بر جریده عالم

اما

داغ جبین آنکه تو اگشت

یا استخوان هستی ما را

بشکست

در پلیگون فاجعه تاریخ

نار بخرنج - اشک و مصیبت

هوائیره است و سیاه هست

اکنون تو نیستی که ببینی

ملت به سوگ باد تو در خورست

در اشکهای آینه میبینم

تصویر تو به خانه هر چشم
در قلب هر شرافت معصوم
گلگونست

• • •

در جستجوی گور تو هم مهین
در ناکجای این شب تاریک
گل بگزارم ؟

زیرا

حتی

با سنگ استاد خالی
دیوان بی شرافت بدنام
نام ترا چو قامت آن دار
سوی اوج
برهانکرده اند .





به نام خداوند بیت العتیق

خوشه انگور

و

بیتهای مثنوی

آن روز ها دیگر رفته اند، سالهای بسیار پیشین را میگویم - سیمای آن روز ها، در پشت غبار سنگین خاطره خوارزما نه ناپدید گشته است و تنها جلوه های کمرنگ و گریزنده یی از چهره ها و رویداد های آن روز ها را به یاد میتوانم آورد. آدمی چی دیر به یاد گذشته ها میافتد - هنگامی که گذشته ها انیری شده اند و از گوشه های تاریک ذهن گریخته اند.

با این هم، گاه و بیگاه، بسی آن که کسی خود خواسته باشد، چهره هایی منظره هایی و رویداد هایی - مانند آذرخشی که در آسمان سیاه و تاریک بدرخشد - برق میزنند، و در و پیش خود شان را برای لحظه یی روشن میسازند و بار دیگر ناپدید میگردند. باز هم غبار سنگین است و تاریکی. ولی آدمی در همان لحظه زودگذر، جاوه هایی از چهره ها، رویداد ها و منظره ها را میبیند. برخی از این

جلوه‌ها شادی بخش و دلانگیز هستند و پاره‌یی هم زشت و اندوهناک. پاره‌یی از این جلوه‌ها، برآورنگ خاطره‌ها می‌نشینند و تا مدت‌ها همان جا میمانند.

جلوه‌یی از آن روزها - آن روزهای سالهای بسیار پیشین - را همین اکنون پیش چشمهای خودم دارم: شاگرد مکتب بودم. شاید هم شاگرد صنف هشتم. در آن روزها، برادر بزرگم محمد علم‌رشنو دوستان بسیاری داشت که به‌خانه ما می‌آمدند و ساعت‌های درازی با هم مینشستند و گفتگو میکردند. من برای شان چای و میوه میبردم و گفته‌های شان را جسته و گریخته میشنیدم.

آنان در باره‌ مسایل گونه‌گون و آدم‌های بسیاری صحبت میکردند. گاهی از گاندی سخن میزدند و زمانی از سیدجمال‌الدین. باری از استالین نام میگرفتند و زمانی از حزب توده ایران. گاهی در میان گفته‌های شان نام مصدق را میشنیدم و زمانی نامه‌های محمودی و غبار را. این بسته‌به آن میبود که چی کسانی به خانه ما آمده‌اند. چهره‌های این دوستان برادرم، در نظرم آشنا بودند. این چهره‌ها را از دور تشخیص میتوانستم تا دو آوازهای شان را از پشت در هم میشناختم.

• • •

ویک شب، سیمای تازه‌یی را دیدم: پائیز بود. شاید هم آخر‌های ماه میزان - هوا سرد شده بود. برگ‌ها میریختند و زنبور‌ها، مست و بی‌حال، به هر سو میافتادند. شب بود که برادرم به خانه آمد. مهمانی با خودش آورده بود. مهمان کالای افسری پوشیده بود. بالاپوش زردرنگ درازی به تن داشت. صورت خوشایند و سپیدرنگی داشت. پوست صورتش برق میزد.

مهمان که به اطاق درآمد، لبخندی بر لبانش دیده میشد. لبخندش شرمزه و محجوبانه بود. برای لحظه‌یی نمیدانست چی کند. با همان لبخندش این سو و آن سو میدید. انگار چیزی را جستجو میکرد.

برادر م گفت :

.. بالا پوش ... بالا پوش تان را بکشید .

لختی دستهایش را به هم مالید . مثل این که فکر میکرد این کار را بکند یانی .
مد ، انگار تصمیمش را گرفت . بالا پوشش را کشید و با دقت در گوشه یی
روی زمین گذاشت . کلاهش را از سر بر داشت . میخواست آن را روی بالا پوشش



محمد طاهر « بدخشی »
در لباس افسری کورس
ضابطان احتیاط

گذارده و لی این کار را نکرد . دیوارهای اتاق را از نظر گذرانید . آنگاه کنار اسی
بخی نگاهش را جلب کرد . کلاه را بر میخ آویخت . کلاهش از پارچه یی
هرنگ بالا پوشش ساخته شده بود . پیک سیاهی داشت و بر بالای پیک نشانی

میلر خشید. این نشان را خوب میشناختم: محراب و منبر طلایی رنگی بود. میخواست بنشیند که ناگهان متوجه من شد. لبخندش پررنگتر گشت. دلدانه‌های سپیدش نمایان شدند. دستش را سویم دراز کرد و گفت:

- سلام... برادر!

برادرم مرا به او معرفی کرد. مهمان با گونه‌ی شنبزده گی گفت:

- ها، خوب... بسیار خوب!

سرخ شده بود. انگار او پسری بود و به مردی که کالای افسری داشت معرفی میشد.

برادرم جای را به او نشان داد و گفت:

- بنشینید.

مهمان بیشتر سرخ شد و مثل آن که چیزی را از مزه کند، گفت:

- کتابها... کتابها را ببینیم؟

کلماتش به سختی شنیده میشدند.

برادرم پرسید:

- همین حالا ببیند؟

مهمان مثل کودکی ذوقزده جواب داد:

- اگر ممکن باشد... اگر...

سخنش را نا تمام گذاشت.

برادرم گفت:

- ببینید... بیایید.

مهمان از دنبال برادرم رفت که کتابهایش را ببیند. من در اتاق تنها ماندم.

نشان طلایی رنگ کلاه مهمان سخت تو جهم را جاب کرده بود. در دلم و سوسه‌ی

پدید آمد. میخواستیم کلاه افسری مهمان را بر سر خودم بگذارم، ولی میترسیدم که مهمان برگردد. لحظاتی در حالت تردید و دودلی در میان اتاق ایستاده بودم. کلاه با نشان طلایی رنگش به سوییم چشمک میزد و اغوایم میکرد. سرانجام، و سوسه غالب آمد و به سوی کلاه رفتم. از سر میخ بر داشتمش. بر نشان طلایی رنگ و پیک سیاه و جلادارش دست کشیدم. بعد، بی اختیار بر سر خودم گذاشتمش. کلاه بزرگتر از سرم بود. تقریباً تا گوشهایم پائین آمد. ذوقزده بودم. میخواستیم آئینه‌ی بیابیم و خودم را با کلاه افسری در آئینه تماشا کنم، ولی در اتاق آئینه‌ی نبود. نمیتوانستیم به اتاق دیگری به دنبال آئینه بروم. پرده ارسی را کنار زدم و خواستم خودم را در شیشه ارسی ببینم. پشت شیشه شب بود و سیاهی. و بر شیشه ارسی تنها کلاه را دیدم. چهره خودم معلوم نمیشد. فقط کلاه بود به آن نشان طلایی رنگ.

بعد، ناگهان دروازه اتاق باز شد. سراسیمه وار رویم را گشتاندم. مهمان



شخصیت گرامی و ارجمند کشور محمد علم رشنو برادر نویسنده

این داستان بلند با بدخشی

را دیدم که در آستانه در ایستاده بود و همان لبخند معجوبانه را بر لب داشت. در دستش کتابی بود که از برادر ممانت گرفته بود. این کتاب را خوب به شناختم:

واسفخرالهای را شد. v.

به سویم آمد و پرسید :

- میخواهی صاحب منصب شوی ؟

لهجه اش به هچیک از دوستان برادرم شباهت نداشت. لهجه خاصی بود که تا آن روز نشنیده بودم، ولی به نظرم خوشایند آمد.

کلاه را بر میخ آویختم و بدون آن که چیزی بگویم ، از اتاق برآمدم .
مهمان آن شب را در خانه ما ماند.

* * *

صبح خورشید تازه سر زده بود که از خواب برخاستم. با کنجکاوای بسیار سوی اتاق مهمان رفتم و آهسته در را باز کردم. مهمان رفته بود. داخل اتاق شدم مهمان بستر خوابش را با دقت جمع کرده در گوشه ای گذاشته بود. با لاپوش زرد رنگ و درازش دیگر دیده نمیشد. کلاه افسریش هم سرمیخ آویخته نبود. بر تاق نزدیک ارسی بشقابی دیده میشد که خوشه انگوری در آن قرار داشت. خوشه انگور کشمشی بود. دانه های انگور کاهی رنگ بودند و در روشنایی خورشید که از پشت شیشه ارسی بر آنها میتابید، میدرخشیدند. به نظرم آمد که دانه های انگور رنگ دانه های تسبیح پدرم را دارند .

رفتم به حویلی و از مادر پرسیدم :

- مهمان رفت ؟

مادر جواب داد :

- هنوز بیخی روشنی نشده بود که رفت.

بعد تر که برادرم از خواب برخاست ، دویده به او خبر دادم :

- مهمان رفته است.

برادر م گفت؛

- ها، باید وقت میرفت.

برسیدم؛

- این مهمان کی بود؟

برادر م جواب داد؛

- محمد طاهر بدخشی.

از آن روز به بعد - نمیدانم چرا - نام طاهر بدخشی با تصویر خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بودند، در آمیخت. پس از آن، هر وقت که او را میدیدم با نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بودند، در آمیخت. پس از آن، هر وقت که او را میدیدم با نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بودند، در آمیخت.

ماهیها و سالها گذشتند. طاهر بدخشی را دیدم. در جامای گون دیدم. با هم گفتگوها کردیم. ساعتها گفتگو کردیم. و هنگامی که شاگرد دانشگاه شدم، طاهر را دوست صمیمی خودم یافتیم. در واقع، چیزی بالاتر از یک دوست صمیمی بود که میشد همواره بر او اعتماد کرد. بعد ازها، زنده گیش بیشتر با سیاست و آمیخت و با امواج و دیدارهای سیاسی ته و بالا رفت. سختیها و بدوئیها ان کشید، ولی باز هم نمیدانم چه در هر وقت او را میدیدم یا نامش را میشنیدم، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابید و دانه های آن با دانه های تسبیح پدرم هم رنگ بود، پیش چشم نمودار میشد و آن صبح پالیزی را احساس میکردم.

• • •

گردونه روزگار همچنان راه مینوشت و همه کس و همه چیز را باخودش جلو میبرد و از گذشته دور تر میساخت تا سرانجام ، رویداد های سال هزار و سه صد پنجاه و هفت فرا رسیدند به زودی ترس و وحشت بر همه جای کشور سایه گسترد. گرفتن ها و بردن ها آغاز شدند. شب و روز ، همه جا ، بر مردم ترس و وحشت میبارید . هر سو که میدیدی ، ترس بود و وحشت بود . خوبترین روشنفکران و فرهنگیان را همان موج نخستین دهشت در خود فرو میپاشید و برد . ظاهر بدخشی به زندان رفت . بعد تر ، من هم زندانی شدم . در زندان میگفتند که ظاهر بدخشی ، آن سوی دیوار ، در زندان دیگریست ، اما من او را ندیدم - هرگز ندیدم .

• • •

باز هم گردونه روزگار راه مینوشت . رویداد ها شکل دیگری گرفتند . ورق دفتر زمانه برگشت . زندانیان آزاد شدند ، ولی ظاهر بدخشی آزاد نشد . دیگر هرگز او را کسی ندید و من باز هم - نمیدانم چرا - هر وقت نامش را میشنیدم ، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابد و دانه ، های آن بادانه های تسبیح پدرم هم رنگت بودند ، پیش چشمم نمودار میشد و آن صبح پاییزی را احساس میکردم .

• • •

و سرانجام روزی فرا رسید که با دانشمند فرزانه ، داکتر روان فرهادی نشسته بودم . از رویداد ها و آدمها سخن میگفتیم . بر زبانش نام ظاهر بدخشی آمد و گفت :

- ما بک جا زندانی بودیم .

- پرسیدم :

۱۰ - پدشاهی چی حالی داشت ؟

جواب داد:

- موهای سرش روی شانه هایش افتاده بودند. ریش انبوهی داشت و چشم هایش درخشش عجیبی داشتند.

پرسیدم:

- او غالباً چی میکرد ؟

روان فرهادی جواب داد:

- همواره قرآن میخواند .

باز هم پرسیدم:

- از چی سخن میگفت ؟

جواب داد:

- مادرست با هم صحبت نمیتوانستیم. گاه گاهی که با هم روبه رو میشدیم دزدانه چند جمله یی رد و بدل میکردیم .

پرسیدم:

- در این دیدار های تصادفی و شتابزده چی میگفت ؟

داکتر فرهادی سری تکان داد، لبخندی زد و گفت :

- او بانثر سخن نمیزگفت. همیشه بیتهایی را زمزمه میکرد.

پرسیدم :

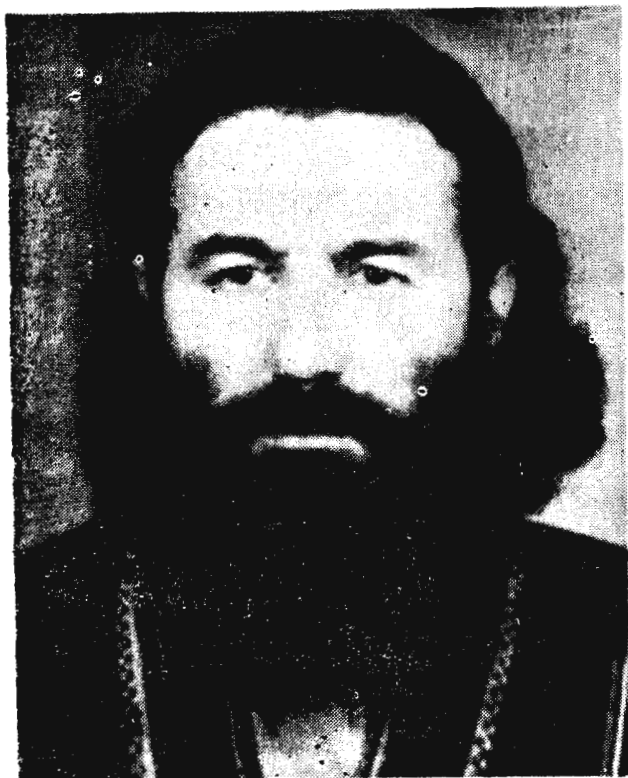
- چی بیتهایی را میخواند ؟

جواب داد:

- بیتهایی را از مثنوی مولانا .

• • •

از این گفتگو هم دیگر سالها سپری شده است و حالا هر وقت نامی از طاهر بدخشی میشنوم - نمیدانم چرا، آن خوشه انگوری که خورشید از پشت شیشه ارسی بر آن میتابد و دانه های آن بادانه های تبسیح پدرم همرنگ بودله، پیش چشمهایم نمودار میشوند. آن صبح پائیزی را احساس میکنم و مردی را



میبینم که موهای سرش روی شانه هایش افتاده اند، ریش انبوهی دارد، چشمهایش سخت میدرخشند، از راهی میگذرد و آهسته آهسته زمزمه میکند :

- « بشنو از نی چون حکایت میکند از جدا ییها شکایت میکند

از جدا ییها شکایت میکند

از جدا ییها شکایت میکند ... »

به اجازه بزرگان، دوستان و مهمانان گرامی !



یک ذره ام و ذره دنیای بدخشی
یک قطره ز دریای گهرزای بدخشی
من خون شوم سجده کنم خاک پلیگون
من عشق شوم بوسه زنم پای بدخشی

تلختر از سکوت

فروردین نارسیده ،

زرد میشود

مخیلان ، شگوفه میدهد

و پیامبران ، دست فراعنه را میدوسند

تکرار مشو ،

چرخهای شکسته باد

ای سرگذشت شوم

* * *

شهر شگفتیست
هند و زاده های کابلی
عشقی را که به شهنشاهی پدر خریدند؛
لگد مال میکنند.
و تهمینه ها به خوابگاه،
غلامان می آیند
های !

تکرار مشو
ای شو متر از سر نوشت ما

* * *

میدانم
که زیبا ترین شعر
رجز خوانی سهراب
و زیبا ترین تصویر
شعله شمشیر رستم است
اما

شیادی بر بلندای تزویر میخندد
شاید به نامردی یکمرد

و اسطوره زابل
در چاه ناله میکند

میشنوی؟
زخمهای تنش
شهیده رخشن
و شمشیر خفته در نیا مش
فریاد میزنند
که نامر در اخون مشترک نیست.

* * *

کهندژ!
خراب شوی
اسفندیارت کو؟
نازپروران کی به تاراج میروندو
ناز آفرینی در سینه تو میسوزد

* * *

ببین!
سرداری را میکشند
و چادر نشینی چند

چی بی آ زرم
آزادی را

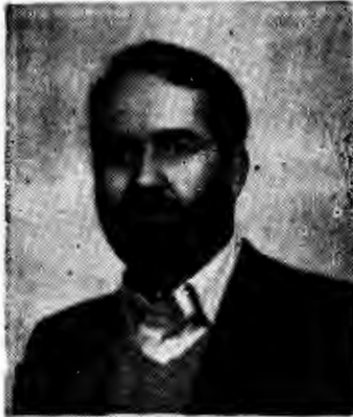
بردار میکشند
وزانگاه شب است
برگوی خورشید به مهمانی
کجا رفته است؟!
های!

چرخهاییت شکسته باد
تکرار مشو،
سرگ-ذشت ما،
ای شومتر از شکست،
ای تلختر از سکوت!

اشترك كننده گان محفل تجليل از دهمين سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشي



مهندس صاحب نظر مرادی



من به آن کشته بنام که پس از کشته شدن
سر خود گیرد و اندر پی قاتل برود

بد خشی

شخصیت

چند بعدی

فرهنگ

حاضرین محترم و مهمانان گرامی !

برای من چون شاگردی از دبستان معرفت محمد طاهر «بد خشی» جای بسی مسرت
است، که در محفل بزرگداشت از خاطرات و فداکاری های آن شهید اکبر کلماتی
و ا به مثابه تبارز احساسات فردی ام در پیشگاه روح جلیل القدرش عرض نمایم.
این فرهیخته کم همال، شهیدی که مزار او را جز در سینه های مردم حق بین
ودانا نمیتوان یافت، جان باز است که اسطوره شهادتش بیان عشق و ایمان به
حقیقت و نجابت و مردانگیست در برابر تهمید و میثاق های انسانی و بالاخره جشن
عاشقان جانباز و ادامه راه دلباخته گان حق و حقیقت است. او محمد طاهر
«بد خشی» است، که تاریخ امروز یاد های شکر همنده او را به میزبانی نشسته است
و روح او پروانه وار بر فراز فانوس اندیشه های رسالتمند میچرخد. وی که
دیوان مولانا بدست گرفت، اسطوره جانبازی های ابو مسلم خراسانی یعقوب



صفاری و طاهر فوشنجی را در خود پرورش داد، سنائی و جامی را شناخت. به رازهای عرفانی پیر هرات (خواجه عبدالله انصاری) آگاه شد و صلابت اندیشه و حماسه را از فردوسی آموخت.

او که مطالعه تاریخ زنده گیش سیمای یک انسان کامل را ترسیم میکند، از جوشش یکدیریا راز سینه سوز و یکت نیستان فریاد تلخ گواهی میدهد، از نخستین روزهای کودکی پایه حریم مدرسه، مسجد و مکتب میگذارد در آنجا قرآن مجید تفسیر، حدیث، فقه و دانش متداول وقت را فرا میگیرد، با فریادهای خشمگین کوکچه در دامن قله های الماسی بدخشان با طبع روان و روح پر خاشاکر با به عرصه جوانی میگذارد، از نسیم ملایم دره های بامگان اندیشه های شاه ناعمر خسرو را را به مشام می گیرد، که اندیشه فروشان خراسان را بر چوبه دار می بندد و با تازیانه الفاظ میکوبد و این هشدار است، که سرچشمه تفکر نیرومند او میشود. با اندیشه فقها و محدثین نامی سرزمین ما چون امام ابوحنیفه پروانی، امام قتیبه بغلانی، ابوبکر علی پنجشیری، ابوجعفر قندزی، ابو معاذ بشارتی بخارستانی، احمد ابن نوح بدخشی، ابوبکر علی سمنگانی، ابو محمد اندرابی، شاه یوسف گردیزی، مولانا یعقوب چرخ، ابوالحسن کشمی، ابوالفتح ولوالجی رستاقی، مولانا غیاث الدین جریمی و سایرین آشنائی حاصل میگرد و به گفته خودش هر روز به حقیقت تازه ای میرسید، بزرگ میشد و شخصیت چند بعدی و کثرت السطوح مییافت. هر کجابه سراغ و مصاحبت اهل عرفان می شتافت مشعلداران دانش و خرد را جستجو می کرد و از گنجینه های عرفانی آنها فیض می برد. از دانشمندانی چون علامه سلیم طغرا، علامه صلاح الدین سلجوقی، مولانا خسته و شماری چند از خبره گان زمانش درس می گرفت. هر چند در اقلیم فلسفه و تصوف سیر مینمود، به نتایج نهایی دست نمیا فت. او هما نظوریکه بر پیشرفت و سیر صعودی علم

و تکنالوژی غرب احسنست میگوید، به فرهنگ، عرفان و تمدن شرق نیز ارج میگذارد. زیرا این «عرفان‌خانه زار مشرق» سرچشمه جریانهای مسلسل فکری و فلسفی بوده و با فروغ شکوهنده ایده‌ها و افکار علمی و فلسفی فرزانه مردانی چون ابن سینا ناصر خسرو، عطار، مولانا، غزالی، بیدل و اقبال‌منور گردیده است و نظرات این بزرگمردان جلوه‌های معین خود را در تکوین شخصیت فرهنگی و آفریده‌های فکری و سیاسی بدخشی داشته‌اند.

بدخشی با آموزش از گنجینه کبیر عرفان و آگاهی از نظرات ابرمردان تاریخ و فرهنگ تبار خویش جامعه خود را خوب شناخت و با این شناسائی بود که



در فراگیری مضمون فردا و پیریزی اندیشه ساختار آن طرح‌های دقیق سیاسی خود را مطرح کرد، که با حقیقت‌های هستی جامعه ما گره خورده است. باز - بالیسم و واقع بینی با قضا یا بر خورد نموده تعصب، بدبینی و غرور منفی را در

آلدیشه خویش راه نداده است، هیچگاه واقعیت‌ها را از زاویه تنگ منافع قوم
 و قبیله‌ای ندیده است و به منظور رضای خاطر محافل و حلقات معین سیاسی از آن
 عبور نکرده است. او تطبیع حاکمات حاکم را به منظور دست یافتن به زنده گی پر
 جاه و جلال نه پذیرفته و با شهرت و آوازه‌های کذب عمیقاً در ستیز بوده است. وی
 بر خلاف آنانی که در تکمیل ابعاد شخصیت از کل به جز می‌آیند، بر معیارهای
 طبیعی راه رشد خویش را می‌پیماید، شناخت اجتماعی خویش را از زادگاهش،
 بدخشان می‌آغازد، در آنجا عقیمانده گی‌های اجتماعی، فقر و تهیدستی توده‌های
 ناراضی رنجش می‌دهد، بعداً به کل کشور می‌پردازد، و دایرهٔ بخش سیاسی و روابط
 اجتماعی خود را توسعه میبخشد و خود را فرزند همه ملیتها و مدافع حقوق آنها
 میداند، سپس نژاد‌های سیاه و سفید و سرخ را می‌شناسد و عضو خانوادهٔ بزرگ
 بشری میشود و بدین ترتیب بسان چشمه ساری از سینهٔ یک سنگستان جاری میشود
 جویبار هاور و دبار‌ها می‌پیوندد به اقیانوس‌ها راه می‌یابد و از جز به کل ملحق میشود.
 بدخشی هر نوع انگوی سیاسی و فکری را در فرهنگ و عرفان ملی درمیافت،
 فرامیگرفت، انکشاف و رنگ سیاسی میداد. سیاست مستقل خویش را بر مبنای
 خود شناسی و اجنبی زدایی که در اعماق روان ملی انسان این جامعه ریشه دارد،
 مطرح کرد و تا آخر در قید همین اصالت‌ها باقیماند. از ناگفته‌هایان داشت و به
 گفتهٔ شاعر فرهیخته حاجی غلام سرور دهقان کابل خود را با سیاست تشبیه
 و تمثال مصروف ساخت و کوله بار پر مسؤولیت پیام را بردوش کشید و خود را
 عرق‌آلود بار حقیقت دریافت. از چیزهای گفت که دیگران را تاب و توان شنیدنش
 نبود، آن چیزهای را بد که دیگران نمیدیدند. او بر سهیم ناشکیبای سیاست اغوا-
 گری، تفرقه، بیدادگری و نابرابری که بر کشور حاکم بود و حاکم و محکوم چون
 مقوله‌ها و مفاهیم معمولی روزگارش درآمده بود سکوت نکرد، اطاعت و

و تسلیم را نپذیرفت و در برابر اینگونه مناسبات که ملیت‌ها تحمل آنرا در غلامی و زبونی عادت کرده بودند نه گفت و آن را نفی کرد.

بدخشی دین اسلام را آئین وحدت اعتقادی مردم، اقوام و ملیت‌های این کشور می‌دانست که به دور کلمه وحدت اسلامی متحد می‌شوند. وی در طرح‌های رهنمودی که در سال ۱۳۵۰ به کنفرانس قلندرز سازمان انقلابی زحمتکش افغانستان ارائه نموده بود، در مورد آموزش از عزایای ارچناک دین مقدس اسلام چنین توضیح نموده است:

«ما باید به حیث انقلاب بیون و طنبرست، که درک عمیق از جها نبینی علمی دارند برای اولین بار در ممانک اسلامی فکر ابتکاری در باره برخورد با اسلام را ارائه کنیم و به نظر من دین اسلام بارشته‌سامی که دارد در طول یک هزار و چهارصد سال حالا جزء فرهنگ مردم ما شده است. ما رفقای چون پيشا هنگ لوك و ایرانی و غیره برخورد دگماتیک و کتابی نکرده و مقاله دیگران نباشیم، بلکه بصورت عمیق با این تعلیمات منظم آئین اسلام پرداخته و بحث یک جز فرهنگ ملی ما آن راه را داشته باشیم. این برخورد سیاسی و تاریکی نبوده، بلکه عناصر مثبت زندگی و آیین اسلام را بیاموزیم و از تطبیق اینگونه اخلاقیات مفید و بی ضرر در زندگی شخصی، اجتماعی و سیاسی خویش خود داری نمایم و همچنین باید در مقابل متحدین مجاهد اسلامی به حیث هم جبهه سیاسی آزادی فکر مبارزین مترقی را واقعاً مراعات کرده و احترام بنمائیم».

بدخشی به منظور بیان سیاست ملی برای کشور روبه انکشاف وابسته به جهان سوم و دنیای اسلام، فضای تفاهم و درک مواضع سیاسیش به زمان احتیاج داشت، زیرا از مان خود آزمونگاه مطمئن هر نوع طرح و برنامه سیاسی بوده می‌تواند که آن در مکانیزم اجتماع و توده‌های مردم عمل نماید. اما دریغ و درد که عرصه‌های تنگ

مناسبات اجتماعی و عمر کوتاهی و مجال تحقّق چنین آرمانهای نجیبانه را از او گرفت و خودش نیز در این گرو و دار جانکاه قربانی اصالت های برتر انسانی خویش گردید. واقعا شخصیت ها ز مانی تثبیت میشوند که افکار و نظریات آنها در مسیر زمان با واقعت ها در آمیزد و جاوه های حقانی و عملی کسب نماید که بدخشی آن قامت شکوهمند تاریخ و تندیس شکوهمند انسانی از شمار چنین شخصیت هاست.

محمد طاهر «بدخشی»؛ با آنکه تحت تاثیر فضای تعقیب و پیگرد حکومتها قرار داشت و در گبری های سیاسی و مجال خدمت مستقیم فردنگی را برایش محدود نموده بود، با آنهم حدود یکصد مقاله او در روز نامه های بدخشان، اتحاد بهلان، فاریاب، انیس، افکار نو، پیام وجدان و مجلات کابل، آریانا، عرفان، و غیره بنام خودش یا نام های مستعاری چون ابو ذرویسی و غیره اقبال چاپ و نشر یافتند. و علاوه بر آن یادداشتها و رساله های ارزشمندی تاریخی، فرهنگی ادبی و فولکلوری چون:

- تاریخ ادبیات تخارستان

- تاریخ معاصر افغانستان

- لعل بدخشان

- تحلیل در افریده های شاه عبدالله یمگی بدخشی

- مساله ملی و اشتراك های اینکی در کشور افغانستان

- آریانا و آریا بازی

- چند قطره اشک - داستانگونه

- اشعار شعری بدخشان

- تاریخ خرقه مبارک در شهر فیض آباد

- دو از ده جلد از یادداشتها و خاطرات زنده گیش را که هر کدام به تناسب در-

یافت و درك علمی و عرفانی مراحل مختلف زنده گی شخص اش مباحث جالب

علمی، سیاسی و فلسفی را در خود دارد به رشته تحریر در آورده است که بخش عظیمی از آثار و نگاشته هایش بدبختانه طعمه حریق و دستبرد استخبارات وقت گردیده است

بدخشی ننگ و لکه آنهمه اتهامات سیاسی را که از طرف محافل حاکمه شوونیستی بر او بسته شد با فواره های خون خود بر دامن قاتل خویش کوبید و به اسطوره سرخ شهادت پیوست. روانش شاد باد

انسان چونکه یک حیوان اجتماعی است، غریزه
غیر خود خواهی دارد و نظر به این انگیزه طبیعی
در سویه مدنی انوار گرم محبت را متوجه دیگر
هموعان می سازد.

از نامه بدخشی به نگهت سعیدی مدیر مجله ادب

میر بهار و اصفی

به اجازة فرهنگیان معظم شعرا، دانشمندان و جوانان
میهن پرست !



ای بیادت زنده در دل رازها	گفتگوها ، قصه ها ، پردازها
دل میبازان سینه ات جوشان مهر	مشعل تابان رهبران مهـر
اوستاد علم و فرهنگ و هنر	رهبر روشن دل روشنگر
ای ز جوش عشق انسان موج زن	عاشق آزادی و حب الوطن
نشسته سر جوش صهبای امید	چراغ راه فردای امید
ای امیر کسار و ساز	ناخدای کشی فقر و نیاز

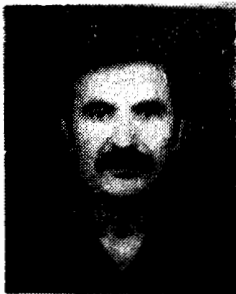
شاد باد اروحت ای فرزانه مسرد	پاکباز عرصه رزم و نبرد
دردل افسردگان معمار عشق	ای بد خشی ای علم بردار عشق
گشته در نور چون خورشید غرق	در سپهر نور مهر آیین شـرق
جوهرش آینه دنیـا شـود	چشم دل کز نور حق بینا شـود
در نهـاد ذره بیند آفتاب	بحر را در قطره یابد بی حجاب
خفتهگان را از گزند اهل شـر	مشکل آید گـر نسازد بـا خـبر
خلق را دیـو ستم آزرده اسـت	دیو مغز استخوانها خورده اسـت
در نبرد زندگانی رهبری	در تو پیدا این چنین روشنگری
رهنمای جمع سرگردان تو یسی	عاشق به روزی انسان تـو یسی
خوش بود گر جان فدای حق کند	هر که عشق کسـم خدای حق کند
آفتاب حق نمی یابد زوال	نور را ظلمت نسازد پایمـال
در نهاد ذره مهر دیگر است	پرتو خورشید تا روشنگر است
گوهر رخشنده روشن نهاد	ای مهین مام خراسان از تـوشاد

واصفی خواهد روانت شاد باد

رهروانت از ستم آزاد باد



تو جاودانه شدی



با کسب اجازت از پیشگاه دانشمندان سترگ،
فرهنگیان، دوستان و مهمانان ارجمند!
مسرورم از اینکه درین محفل بزرگ و تاریخی
توفیق مییابم، تا حرفهای صادقانه خود را پیرامون
شخصیت و ابر مرد علم و فرهنگ محمدطاهر «بدخشی»
که هم اکنون در میان ما نیست ولی خاطره اش در قلوب
هر یک از ما جای دار و بسرازم نمایم.

شهید محمدطاهر «بدخشی» افزون بر اینکه یک متفکر عالی مقام، یک
شخصیت مبارز، سیاستمدار و محب آزادی در کشور محسوب میگردد
یک ادیب عارف و محقق چیره دست زمانش به حساب میاید. نام این ابر مرد
علم، عرفان و فرهنگ با جریانات فکری و فلسفی نسل بالنده کشور ما در این
سده روان گره خورده است. اکنون فقدان آن کمبود محسوسی را در حلقه
های فرهنگی، ادبی و نهضت های روشنفکری به وجود آورده است.
فیلسوف معروف فرانسوی دکارت برای حصول یقین درباره وجود
و هستی خویش چنین اظهار نموده بود «چون می اندیشم پس هستم» علامه
اقبال این مفهوم فلسفی را در شعر چنین بیان میکند؛
در بود و نبود من اندیشه گمان ها داشت از عشق یقینم شد این نکته که هستم من

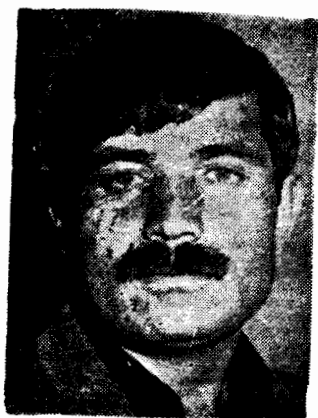
در حقیقت همین عشق است که در قلب انسان تپش و جنبش ایجاد میکند و او را به فعالیت در اجرای وظایف و وجایب انسانی سوق میدهد و در راه نیل به مطلوب و رسیدن به مغموره ها و نصب العین های عالی به سعی و مجاهدت و امیدارد و باعث ادراک وجود و ابراز هستی وی میگردد . به گفته این فیلسوف و شاعر مشرق زمین عشق کا نون این بزرگ مرد را تشکیل میداد. او به علم ، فرهنگ ، آزادی انسان و نسل جوان عشق داشت و این عشق بود که خفاشان و شب پرستان را و داشت به آن یورش ببرند و وی را از میان بردارند. از همین سبب باید خاطرات او را گرامی داشت و شمع افروخته اش را روشن نگهداشت .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شده به عشق ثبت است بر جریده عالم درام ما این ضایعه بزرگ تاریخی به نسل پر توان و بالنده ما میاموزاند تا دیگر برای این خفاشان شب اجازه ندهند تا بر شاخسار پرنده گان آزاد حمله کنند و آنرا از خانمان بدر آرند. در فرجام میخوانم درین محفل بزرگ به عنوان برگ سبز است تحفه درویش شعری را که در فورم آزاد سروده ام به یاد بود این شهید هموطنم اهداء نمایم .

من از دیار خموشان، ز شهر پاکدلان
شکوه نام ترا جاودانه می بیـــــنم
تو اوستاد بزرگی که در تمامت عمر
چراغ و شهپر پرواز هر چمن بیـــــودی
نهال پرثمر آسمان کشـــــور ســـــا
سخن سرای و سخندان انجمن بیـــــودی
چگونه سر به کف و دل به قلزم امواج
و چون هزار، هزاران شهاب ثاقب شب
در انتظار بهاران نورس انـــــسان
بهار عشق وطن را پر از جوانه شدی
تـــــو جـــــاودانه شـــــدی



محب بارش استاد دانشکده زبان
وادبیات دانشگاه کابل



به اجازه شما و به اجازه استاد بزرگ همه شاعران جوان و اوصاف باختری!
پیش از اینکه شعر خود را بخوانم یا دآوری بکتاب نکرده را لازم
می بینم: من با اندیشه های محمد طاهر بدخشی از راه صحبت های شهید
بزرگی دیگری از تبار همین اندیشه، آهنگر زاده بی از پنجشیر، شهید
عبدالحفیظ آشنا شدم. شهید حفیظ در زندان دهه زنگ بود و در سال ۱۳۵۶
که من به فاکولته کاه یاب شدم، هر پنجشنبه پیش او می رفتم. صحبت های
او هیچ وقت فراموش نمی شود. آرزو داشتم که روزی محمد طاهر بدخشی
را ببینم، متأسفانه و با دروغ و در دهه که این نخستین دیدار و واپسین دیدار بود.
محمد طاهر بدخشی را در پل باغ نمویی همین جایی که کتابها فروخته می
شود، دیدم و تمام چیزها تیرا که از شهید حفیظ شنیده بودم در سیما بشی
خواندم، پیاد همان اولین و آخرین دیدار ما،

تاریخ — گواهی — هیدهد

ایا تو فانی لبریز از عصیان

بلند ایمان شهرستان تقوا

و هگشای سر به داری ها

به روز رفتنت از ملک عاشق،

عشق گریبان شد

قراول زاده گان، آتش به دستان ، نامیان در بردن و بستن

حریفانی که جز آشوب دست شان نفرمودست چیزی را ،

بسه آبادی

ترا ، یار قدیم قصه ها و قصه ها را چشم می بستند و باستانان به دندان

لازورد بام دنیا را از این بیخ و راه می بردند و می بستند

و می کشند

در ظلمت



شهید شهر قامت های برباد از تبر

ای سرو ، ای عاشق

ترا در قاب آغوش کدامین گور خواهم یافت

ترا ، یاران نازت را کجا پیدا کنم

ای رفته ، ای خامش !

خراسان را

زمین مانده در تقویم پائیز و زمستان را

بدخشان را

بدخشی باید و اما بدخشی نیست یاران را

که تا سالار گردد کاروان عشق انسان را

بدخشی نیست یاران را

برو باغ و بهار و باد و باران را بگو از من

که دشمنستان میهن را بیارایند از داغ گل لاله

مرا داغی ، ترا داغی و آن سالار را داغی

برو تار سیخ عیاران مشرق را بگو از من

که دیگر برگ برگ دفتر امید شانرا

از پیام او بیارایند ،

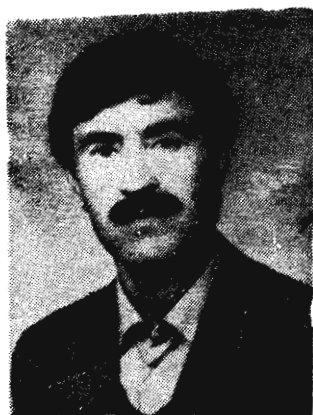
بی تردید



که اوزردشت ، او بابک
که او فوشنج را ظاهر

توای انسان هم پیمان و هم باور
نمی ماند دگر نامی و آن نامی که میماند
سپه را خوب بردن، آز مودن، درسیاهی شرق را دیدن
واو، سالار ما، در ظلمت شب یافت مشرق را
شهادت میدهد تاریخ نامی را و گامی را
شهادت میدهد تاریخ مردی را و دردی را
بدخشی را شهادت میدهد تاریخ
آن ایمان و نصیان را





بدخشی سیمای برجسته

نهضت روشنفکران

کشور —————

برای تجلیل و بزرگداشت خاطره ماندگار محمد طاهر «بدخشی» این راد.
مرد بزرگ می‌خواهم دیدگاه‌ها و نقطه نظر های سیاسی و اجتماعی وی را
از لابلای یادداشت‌ها و نگاشته‌هایش به اختصار بعرض برسانم :
او آن‌سان که در معرفی خویش می‌گوید: « در تکوین شخصیت و سجاای
انسان صدها نه بلکه هزاران عامل موثر است ، که شناخت و بیان هریک
آنها کار آسانی نیست. »
با وجود این دشواری در امر شناخت کامل و دقیق ابعاد گوناگون شخصیت

وی ناگزیر از بیان برداشت‌ها و بینش‌های خویش پیرامون سنجایی عالی، دیدگاه‌های علمی، اخلاقی و سیاسی او می‌باشیم. ما هر کدام که از زاویه دید و بر داشت فکری خویش بعدی از ابعاد شخصیت کثیرالسطوح وی را بیان می‌داریم، شاید مجموعه این برداشت‌ها تصویر نمرخی از آنچه او بوده است ارائه دهد.

بدخشی‌آنگونه خودش می‌گوید «من عضو جامعه‌ای هستم که طرز تولید مسلط آن فیودالی و آنهم در تحت نظام «استبداد آسیایی» است او معترف است که شخصیت انسان به صوت مجرد مستقل از خصوصیات اجتماعی اقتصادی و فرهنگی جامعه اش مطالعه شده نمیتواند.

بدخشی که با تمام احساس و توانایی خود و به مقتضای زمان و شرایطی که در آن می‌زیسته، تمام آلام و مصایب جامعه را لمس نموده و آتش سوزان خدمت بمردم در مجمر سینه اش شعله می‌زند، بیش از دیگران راه آنان را بر می‌گزیند و با تمام نیرو و انرژی در خدمت او شان قرار می‌گیرد، در خدمت پا برهنه گان و تهی دستان، در خدمت اقشار محروم و محکوم جامعه، در یک کلام در خدمت انسان و معنویت او....

از اینروست که قبول مسوولیت پیشگامی و پیش‌آهنگی را در راه انجام خدمت بمردم با دل و جان می‌پذیرد و پیوند عمیق خویش را با هر چه والا و انسانی، مقدس و متعالی است، گره می‌زند.

او در مسیر راه یابی به حقیقت و شناخت مسایل عمده حیات اجتماعی عصر ما، بر موانع چیره می‌شود و با درایت و آگاهی تردد بان ترفی و تعالی را می‌پیماید و با گذشت هر روز بر کیفیت جدیدی دست می‌یابد و بر وسعت دید و ژرفای اندیشه خویشی مضافت می‌دهد.

او بدون شک وجدان آگاه عصر ما و جامعه ما بود. او منادی حماسه های ا بومسلم ها با بکت ها ، ما زیار ها ، فوشنجی ها ، یعقوبها و روح سلحشور و عصیان بر حق مردم علیه استعمارگران و یکی از منادیان نهضت های روشنفکری اخیر بود .

او برای رهایی انسان از قید اسارت و سلطه استبداد ، طریقه ها و روش های گوناگون را نظریه مدارج رشد فکری خویش تجربه نمود. در آغاز با انتشار مقالات ادبی و با گرایش اصلاح طلبی اخلاقی و تصوفی ، آزاد اندیشانه



و دموکراتیک در ضدیت با استبداد قرار داشت و میخواست از این طریق برای مردم مصدر خدمت شود . او از هر امکان بطور محدود یا گسترده استفاده مینمود و با کار برد تجارب طولانی و معرفت با فلسفه ها و بحث وجدلها سرانجام تمام عناصر سالم ، مفید و ارزنده آن را از هر آیدولوژی

و بینش در خدمت انسان و در خدمت حق و عدالت قرار می داد و بار سنگین رسالت و تعهد را بر دوش خویش می پذیرفت و با جاری ساختن خون خویش به این راه فروغ جاویدانی بخشید .

بدخشی متعهد و رسالتمند بعد آبه امور مهمی دست یازید، تا برای درهم پیچیدن طومار استبداد از باب رعیتی و نظامهای وابسته به آن، در امر ایجاد نهضت های مترقی و روشنفکری در کشور ، در امر تشکل و سازماندهی بهترین و شایسته ترین کادر ها ، برای انجام رسالت و ادای دین در برابر مردم بلاکشیده، کار و فعالیت نمود. سازمان ما هم اکنون طی تکامل طولانی و بلا انحراف خویش ره توشه معنوی خود را از اندیشه او دریافت داشته و با آن زنده گی، کار و مبارزه مینماید.

بدخشی با ارایه طرحهای معین سیاسی و تحلیل های تاریخی و اجتماعی حرکت و مسیر ما را در برابر زمان و مقتضیات آن روشن نموده و با در نظر داشت خصوصیات جامعه ما خط فکری روشن و نیرو مندی را اساس گذاشت که هم اکنون مشعل راه ما است. او برای ما چنان مسیر تفکری را ایجاد کرد که از برتری معنوی برخوردار بوده از آن بمثابة سلاح برنده، علیه بیدادگری و انحرافات، احجاف، ظلم و برتری جویی استفاده میکنیم. این اندیشه ما را قادر ساخت تا مسوولیت خویش را در قبال وظایف سنگین خود دقیقتر درك کرده و وابسته گی به جامعه و مقدرات تاریخی و اجتماعی آن را هر چه بیشتر احساس نماییم .

رهبر و بنیادگذار سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به انکابر شناخت تاریخی و فرهنگی این سر زمین اصول و ترمس های خویش را در زمینه های مختلف حیات جامعه عنوان کرد که بدون شک شناخت و آگاهی از این مسایل

با دیدگاه های نوین برای پژوهنده گان دارای اهمیت مزید است.

در تمام نگاهشته های وی مسایل میرم حیات اجتماعی جامعه با دقت و صراحت مشخص بیان گردیده، وطن پرستی، انساندوستی و سایر ارزشهای معنوی، ارج گذاری شده است. او بر ضرورت فراگیری تجارب انقلاب های جهانی، جنبش منطقه و کشورهای اسلامی تاکید ورزیده و به تامین ارتباط جنبش منطقه پرداخت. او تحلیله ها و رهنمود های دقیقی پیرامون حیات سیاسی، تشکلاتی صادر نمود که به تنظیم عرصه های حیات سازمان در متاع مختلف زمان در خور اهمیت میباشد.

او پیرامون مساله ملی و اشتراکات اتنیک افغانستان، درباره طرح جبهه متحد ملی در کشورهای استعمارزده، تاریخ معاصر افغانستان و غیره رساله های نگاهشته است که هر یک منبث سند معتبر سیاسی، آیدیولوژیک ارزیابی و شناخته میشوند.

به طور اخص گفته میتوانیم که بدخشی سازماننده بزرگ، انقلابی فستوه و مبارز خسته نگی نا پذیر بود. او با چهره گشاده و سربلند تا پای جان به مبارزه با دشمنان خویش شرافت، زیرا یقین داشت مشی و اندیشه اش در پیوند با مردم بوده و نیروی مردم زوال نا پذیر است.

سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان طی زیاده از بیست و یکسال موجودیت خویش در بر تو اندیشه های رهبر و بنیاد گذاران، با وجود تحمل دشواریها و شهادت تعداد بیشماری از کادرها و اعضا، به وطن و ارمان های مردم، به مشی و اندیشه خویش و فادار مانده، با رشادت و قهرمانی به راه دشوار و پر خم و پیچ مبارزه ادامه داده است. سازمان ماطی این سالها قابلیت زیست خویش را در جامعه اثبات نموده که ما آن را در

درستی مشی و پشتیبانی مردم از سازمان ارزیابی مینماییم .
 سازمان ما سازمان روزهای دشوار و قهرمانی های خونین بوده است .
 بگذار در کلیه حوادث ناگوار این پیام جاودانه که با خون پاک محمد طاهر -
 «بدخشی» رهبر و بنیادگذار آن بر پیشانی تاریخ ما نقش بسته است ، رهنمای
 عمل همه مبارزان جان بر کف و سایر رزمندگان راه حقی باشد . ما
 امروز در برابر شهیدان کلسگون کفن خویش و در برابر همه شهدای وطن که
 به خاطر آزادی ، معتقدات و کرامت انسانی خویش رزمیدند و جان دادند
 سر تعظیم فرو می آوریم و خاطره تابناک ایشان را جاودانه نگاه میداریم .

ای زمان ! امر نما که ساعتها بدوند ، تقویم ها
 کهنه شوند تا آن روز موعود برای من فرا رسد ،
 من تا کی انتظار بکشم ، حریف را شناخته ام نقطه
 ضربتم را دیده ام فقط کمک زمان به کار است .
 محمد طاهر « بدخشی »

سال ۱۳۳۹



اندوه یک قلب گداخته

درسوگ

«پولاد ریخته»

تو مسیدانی

قبای پاره «یوسف»

بهر قامت نمیاید

وهر بهرامه

پیغمبر نمیگردد...

«ص.س»

ورقپاره دست داشته ام را به فرمان فرجام نشناس قلبم ، به بیکر انگي
پیمایش ناپذیر و گسترده گی ابعاد نا پذیر تقدس گوهر با جوهری به نبشت
میاورم که گستره حجمی بازگویی خاطره هاویاد های نرفتنی ترین - محو -
ناشدنی ترین و فنا ناپذیر ترین اش (سوگند به گیسوان نقره بین همه مادران
داغ دیده دهه پسین ما که سپیدترین از برف موج تاابد غلتان کاغذین حواشی تاریخ

است) برون از ظرف برداشت های من و فزون از ظرفیت پنداشت های من میباشد. ورقپاره دست داشته ام را در اندوه نبودن یک آفریده برتر و والایی در پایان ستاره ریزان و سرآغاز سپیده دمی رقم میزنم که طلوعش بگونه وحشتناکی بوی غروب میدهد؛ با وجود آنکه با امداد بلند، نیلی و شفاف سپهر کونی اش بشارت یکروز سپید و صاف است، زیرا باز قلب خودم بگونه وحشتناک تری ابر کرده است... و نمیدانم اگر در وزشگاه بادها قرار گیرم، بیادگور نا پیدای «او» سرشک مجهولیتم را در کدام سرزمینی، در چه اقلیمی بیارانم و مویه کنم.

یادش بخیر هر کجایی باشد، عمرش دراز، فرزانه مردی، که باری گفته بود: «این کشور معمایی - رمز ستانی ست که اگر کسی دیگری در آن «باد» بکارد» «توفان» درو میکند، ولی اگر خودشان «سنگریزه» بکارند «کوه» میرویانند» سوگند به حروف ریز و تبیل بوی کاغذ پاره های پنهانی آنچنانی آزمایانی که اکثراً شباهنگام در مزرعه های مطبوعه های مخفی وزیر زمینی کاشته میشد و با «دیورند» ها ریشه میدواند...

و سوگند به درفش های افقی و نیمه افراشته کشور های هنوز سرنوشت سردرگم «گیتی سرم» و سایر رنج دیده زارها که دیگر از هیچ «سنگریزه» - بی در هیچ سخنی، اگر قامت قامت «هندوکش و سپید کوه و سیاه کوه» بروید «پامیر دوم» هرگز نخواهد روئید... فلک خراش ترین قلعه «بام دنیا» شهید محمد طاهر بدخشی را میگویم.

همانی که وقتی درباره اش از نهانخانه خاطره هایم کمک میخواهم، همیشه این اندیشه در ذهنم موج میزند؛ «قیام» رخوتناک نرم تنان غیرفقاریه کجا و رستاخیز شمشادی شمشیرترین ساقه کجا؟...

نېشته زیرین فشرده ترین واژه هایی ست پیرامون شناسنامه او :
 - طاهر بدخشی - پنجاه و چهار پانز پیشترا از امروز ، در فصل برگریزانی
 با تولدش ، بهاران را به عاریت آورد و ده پانز پیشترا از امروز باز هم
 در برگریزی با شهادتش ، به بهار ها ، چهره زمستانه داد . اما
 چهل و چهار سال عمرش را چنین سپری نمود :



• در جوانی (او که خود سنگ مرمرین تهداب یک مکتب بود) از مکتب اخراج شد.
 • در جوانی کمیته هفت نفری را تحت نام مستعار « محفل سنبله »

چرا غداری کرد..... (۱)

(۱) نقل قول های « محفل سنبله » ، « مرا به لیخنه شاد ز ندانیان قسم است »
 و « لقب پولادریخته » را من به استناد قصه های شبانه دوست زندانی و همسولسم
 « محمد مستقیم » به نام مستعار « پرده » که دوبار درد همزنگ و پلچرخ ، مدتی با هم
 بودیم ، نوشتم ...

« محمد مستقیم » که فعلا ترک پیشه پیشین یعنی کاروبار سیاسی نموده است ، در
 همین شهر کابل در حال سپری نمودن خدمت دوره سربازی میباشد . اقرار کننده
 خودش مدتی با بدخشی صاحب درزندان بسر برده است .

• در سوم عقرب سال ۱۳۴۴ ش (همان روز یکشنبه اینک حاشیه غنایمند تر از متن دارد) او نقش خطکش رهنما را داشت. همودرین جنبش موازی ها، قابضه ها و چایپاها را ارتسام بخشید و به همین دلیل بزودی پشت میله های زندان دیگر صرف میتوانست با خطکش نگاهها نشن، عمود میله های دهمزنگ را سوهان کند.

• سه سال بعد تر به اتهامات گوناگون ولی «عیان تر از بیان» دوباره واهی میله زار های دهمزنگ شد و باز سایه های موازی میله ها روی بسترش سایه های همقامت افکندند.

• هفت سال بعد باز هم روانه دادگاه شد، ولی این بار برأت گرفت. * * * و اما تموز داغ ۱۳۵۷ ... ظاهر بدخشی برای آخرین بار به سلول های محبس نمناک افکنده شد و تابستان سوزان را برای آشنایان و هواخواهان زمستان ساخت.

ماه، ماه «عقرب» ۱۳۵۸ بود و از در و دیوار، قلعه و دوکان-دهلیز و دالان های «گزدم» بود که بسر و روی آدم میریخت.

تا اینکه یکدسته گزنده گان بندبند زهرناک عصر خویش، در یک لحظه گمنام، نیمه شب هشتم «عقرب» او را نیز ناجوانمردانه گزیدند ... اما شما وابه زنجیر و زولانه خون آلوده قسم گزدمی که خون «سمندر» را مکیده باشد - در کدامین لانه، در کدامین درز خشت و در ته کدامین سنگ نهانی میتواند راحت باشد ؟

«خون سمندر» آن مایمی نیست که در تن کبود هر عنکبوت و در پیکر کج دم هر گزدم منحل شود و با محتوی شریان های مکنده اش جوش بخورد. مگر تا ریخ نوشنده خون او را کمتر از دو ماهی مکافات عملش نهرستاد؟

اما چه سود؟ دیگر لعل بد خشان فرمز لر شده بود و لاله بد خشان فرمز
ترین^۱. زیرا هر دو از سلاله همان «آذریونی» بودند که میتوا نستند تنها
و از این باقوت های نگینه های افتاده از انگشتر باشند.

• • •

همزنجیرانش او را «پولاد ریخته» لقب داده بودند و همسلولهایش
میگویند: «اگر گاهی بدخشی صاحب سوگند باد میکرد، میگفت، مرا به
لبخند شاد زندانیان^۲ قسم است.» (۱)

• • •

میگویند روزی از «فیداس» بیکر تراش یونانی پرسیدند: تو از کجا
دانستی که مجسمه ژو پتر را باید به اینگونه ساخت؟ او بیدار نگذشت.
چه ی از اشعار «امبرس» یونان باستان را از جیب بیرون کشید و گفت، از
روی شمایل ترسیم شده درین سطور.

و مرا به لبخند شاد خودش قسم، بدون آنکه اندکترین ادعایی پیرامون
تندیس تراشی او داشته باشم، از نخستین دوبیتی هایی می آغازم که درست
ده سال پیشتر از امشب در نه خانه های دهمزنگ بخاطرش سروده بودم
و حرف هایم را با «شریان لاله - شاهرگ یاقوت» که به مناسبت بزرگداشت
و گلابداری امروزی او از جانب «س.ا.ز.ا» سروده ام فرجام می بخشم:

به پشت میانه ها دیدم کنایی	همش خنجر، کمان، تبری، طنابی
به آن راهی که او میرفت بسوگند	ز هر حرفش چکند خون عقاب بی

• • •

۱- او در این خودش بد و چیز هرگز با ورمند نبود: به سجده سهو به قضای

به پشت میله ها، مرد زمانه نگفت «آری» بزیر تازیانه

رود با قامت چون پره کوه بسوی چوبه دار شادمانه

• • •

ز پشت میله ها بینم همیشه که ز ندا نیان همی گوید به تیشه -

به خط حک شده در قلب دیوار به انگشت آفتاب پنهان نمیشه

• • •

ز پشت میله ها کردم نظاره به لوح آسمان پرس--تاره

بجای «آفتاب خفته در خاک» همی رخشید چند الما سپاره

• • •

ز مستان ۵۸ سراجی شرقی زندان دهمزنگ

صبروانته «سیاه سنگ»

براه نشسته دایمی - چشم انتظار نابش، خورشیده ۵۵.

اهداء به روح پاک «طاهر بدخشی»

شماره یک — میان راه

یساران من به بند

به زندان دهمزنگ

در یک سحرگاهان

زنجیر میشدند

• • •

در میانه زارها

همد مستیاد من

با عویش میسروه :

در جویسپارها

امروز آب نیست .

۷۷



اما

از ما یکی بگور - از ما یکی بجا

اینجا نشانه بـاد

یک-روز آب هـا

از پل گذشتنی ست

یک-روز آب ها هـا

از پل گذشتنی ست...

وانگاه بیهـراس

از لای پنجـره

از کنج برج مایل و مرطوب دهمز نگ

از لابلای توده زنجیر پاره هـا

همـدست بـند من

فـریاد بر کشـید:

آنک « سـپیده دم»

زینجا نظاره کن!

از پشت میله هـا

با قامت رها شده چون یال های شیر

او را شـناختـم

مـرد عـود بـود

خود چوبه دار قامت او را رکوع کرد

* * *

فـریـاد سـر ز دم:

«دلـدلـوار شـهـر!»

یکـ نـل سـوگـوار

بـه لـبـخـند شـاد تو

سـوگـند پـسته است

هر گز مـاد شیریشه ها

از نـام تو تـهی !»

* * *

هـمـدسـتـبـند مـن

با خـویـش مـیـرود:

«پـاروت نـقـطـه ها

مـهـمان آتـش مـست

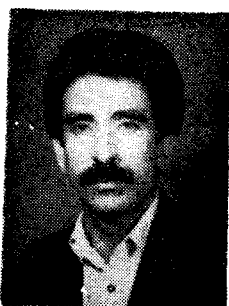
زولا نه های من !

از کـوتـه قـفل ها تـا عـل پاره ها

ز آتـشـفـشان بـخـوان..»

* *

سپیده دم دلـگیر مـوم قـوس ۱۳۶۸



من گنگ خواب دبه و خلقی تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

حاضرین گرامی! دانشمندان! شعرا و نویسندگان
محترم! اجازه دهید به این وسیله بایاد شهیدی
با شما هم صدا باشم، هر چند خویشتن را دارای

این صلاحیت نمیدانم، اما یک نیاز از درون مرا و دار به این فریاد می کند :
بدخشی را راسختر از پیش آواز بده و شهادت او را صمیمانه گریه کن!
من بحکم همین فرمان باطن اینجا در حضور شما برین مسند سخن
ایستاده ام و از محمد طاهر بدخشی سخن میگویم. از آن شهید که تا پای جان
تاواپسین دم عمر کوتاه خویش، آزادی را، نا وابستگی را و انسانیت از بند
رها شده را صادقانه تمثیل کرده است. نه تنها تمثیل آزاده گی داده که با عاشقانه
ترین و عارفانه ترین زبان حد و الای ایشار و مردانگی را هر قیامت شهادت
خویش و فرمانده گاری بر سر پیمان همچون حماسه ایمان، سروده است.

کسی که صمیمانه وبی‌ریاه، پا کباخته وبی‌دروغ، به ذبحگاه رفت تا مقدم دیگران را با قطره های خون خویش مشعل دهد. سخن گفتن ازین قیامت برحق ومجبور برای من کاری ساده یی نیست. اینجا درین سوگت من بسر انگشتان نگارنده آخرین وخشور سجده رضامیگذارم واز همه ارادتمندان آن شهید بزرگوار طلب می‌کنم، آخرین وخشور را با سر خمیده، نه برای آخرین بار که بار بار بخوانند. بدخشی را من در آخرین وخشور باز یافته‌ام. صمیمانه باید گفت، بهتر از آن عاشق وارسته خدا که بدخشی را نوشت، کلام هنرمندی سراغ ندارم.



بدخشی سمبول حقیقت در دناك اما پر فخر زمان ماست. اوزنده گی و مرگ را با نیایش آن معلم بزرگ شهادت شناخته است؛ که می‌گوید: «پروردگارا چگونه زیستن را تو بیاموز، چگونه مردن را خود خواهم دانست.»

چگونه زیست؟ اینرا همه میدانند. دوستان و حتی دشمنان حقیر او:
آگاهی بخشید، حق را فریاد کرد و عصیان شد. رفتن و نه ایستادن آموخت
سازش نپذیرفت، دروغ نگفت، ریا نورزید و در برابر ظلم سرتسلیم فرود
نیاورد. مکتب ساخت و طریقه آورد. مردان خدا چنین زیسته اند.
در چگونه مردن نیز همان کرد که خواسته بود: دشمن را خوار تر ساخت
که به استقبال شهادت رفت.

همزنجیران بدخشی بخاطر دارند که او در آخرین روز های زندان
خطاب بدوستی این جملات را نوشته بود: گاهی وقت اگر ضرورت آن لازم
میاید که آدم به مذبح برود، باید رفت، چاره ای نیست. به آن شاعر سلام
بگوئند. خدا حافظ...

خطاب بیکی دیگر از زندانیان که امروز دولتمردیست بلند مرتبه گفت:
شما زنده میمانید، اما من بازگشت ندارم، ورق به سود شما برگشتنیست،
دوستان ما را سلام برسانید.

واقعیت اینست که بدخشی چگونه مردن را با آگاهی قبلی و خرد پیشین
دانسته و خواسته است. حفظ زندگی بهر قیمتی، تن دادن به پستی های
فراوان را در قبال دارد، در حالیکه این امر برای عده یی جزء دیپلوماسی
و سیاست می شود، در محک قضاوت بدخشی و معیار های معرفت انسانی
او، شرم و ننگ و عار بزرگ بحساب آمده است. بدخشی به بهانه کدایی
همدستی با کودتاگران در اواسط سال ۵۷ به زندان کشا نده شد و به طرز
ناجوانمردانه ای بدرن ارائه کوچکترین سند و مدرک الزام از جانب مقامات
به شهادت رسید. اما در واقع بدخشی به جرم آگاهی و شعور ملی سیاسی
و ترویج آن، بجرم ایجاد یک سنخ فکری و اعتقاد ملی فرهنگی و بجرم پی ریزی

و بنیاد گذاری یک مکتب عصیان و مبارزه در برابر ظلم و تجاوز و اجحاف و برتری جویی، بجرم آزادی خواهی، بجرم آزاده گی و نا وابستگی بغیر بجرم نفی و تحقیر و تکفیر دنباله رویی و نشخوار گری و ریزه خواری از خوان اجنبی، بجرم جانب داری از داعیه برابری ملی و شکستن استبداد تک ملیتی جان داده است. اما با صدای انالحقّی، که از شریان های پاره پاره پیکرش در گوش های تاریخ طنین انداز است، نسل امروز خون آگاهی و شرافت ملی میگیرد. شاید تنها ترین صدای جاودانه افتخار و عصمت این باغستان بی درو بام همین نام خونین و همین هشدار باش مداوم او باشد که در تمامت هستی خونین ما و در امتداد تمام لحظات کار و رزم ما فریاد می شود.

قتل و کشتار و بریدن رگ های عارفان خدا، پیش پا افتاده ترین نوع مقابله و نامردانه ترین جواب به مخالف است. آنها بیشتر از این آموخته بی از عبرت تاریخ نبوده بودند، چرا که کمال مدعی نابودی معنوی مخالف است نه کشتار جسمانی او.

در طول تاریخ، سیاه کاران، آزاده گان و عاشقان مذهب حق و آگاهی را ازین ودیعه خدا داده محروم ساخته اند.

ولی آیا توانستند ریشه های تفکر و اعتقاد آنان را نابود کنند؟ تخم آگاهی و غرور و احساس آزاده گی را چگونه می توان با کشتن مردم از رو آنها زدود؟ تاریخ چی میگوید؟ بدخشی امروز در خون آگاهی و شعور عصر روزمان خویش جاریست.

هیچ کردار ظالمانه ای در مقیاس جغرافیای شکسته و تاریخ غمزه یک کشور به نتایج دلخواه ظالم نرسیده و ثمر مطلوب نداده است.

سرانجام هر جنایتی در تاریخ معلوم است فقط زمان و دقایق حساب

می تواند آهسته و پائین باشد، این بسته به عوامل متعدد، در صحنه آزایی نیروهای
حق و باطل است.

مسلط و مرگ کامل در مردم هر قدرت جفا پیشه بی به انتظار می نشیند .
به حکم این چرخ تاریخ خونهای ناحق سرانجام در شعله های خشم عصیان مردم
زبانه می کشد آتش می زند و طوفان می کند...

در سده های بیشتر ازین، یزیدیان حسین را کشتند. ابو مسلم سردار
خراسان را آدم کشان حق ناشناس خلافت بغداد نیزه باران کردند . باز در
زمان دیگر حلاج، منصور به جرم آگاهی اندیشه سنگباران شد و حسنک وزیر
بودار آویخته گشت. طرمار جهالت و سباه کاری در تاریخ آکنده از چنین
جنايات فراموشی ناپذیر است . اما امروز افتخارات امپراتوری بغداد جزء
المانه های شرم آور تاریخ شده است و از آن همه جلال دروغ خبری نیست .
هر سیستم ظالمانه بی در آتش جنایات و ریاکاری های خویش خواهد
سوخت .

عاشورای خون حسین پس از چهارده قرن امروز همچنان فریاد رساست
و هر سال در شبان محرم ، هتک بر باروی منم می گوید و عدالت را فریاد
می کند تا در کار متاخره با ظلم ، ضربه ها را کارایی بیشتر بخشد .
از کجتن مردم چه حاصلی برداشته اند؟ امروز وطن کوره داغ است
آتش فشان هر لنگی در مینه خراسان دهان باز می کند. این خروش بساده گی
خروش ناپذیر نیست . تاریخ عدل بار به عقب بر خواهد گشت .

تاریخ رسوا تر ازین حراج حاکمیت را در بازار مشاطة خویش سراغ
ندارد. تاج های زرین پنج ستاره راهبچ مردم بی آزرمی حاضر نیست بر سر
هنگار د. که است خریدار ؟ شاه و گدا از دیوار های شکسته امپراتوری

فرورهایشیده بالا میروند. چه گریز نجیبا نه ای. فردای این ترویر شرم آورده خواهد بود؟ بدخشی پس از ده سال در هایت یک هیکل کوهواره و ماندگار چنان تندیس جاودانه ای تازه نمودار شده است.

روح این شهید در رگ رگ اعتقاد نسل معاصر جاری می شود. آنها چی کسی را کشته اند؟ کدام یک نابود شد؟ لبخند فاتحانه پیروزی را چه کسی بر لب دارد؟

کوه پایه ها صدای شهیدان را باز تاب می دهند. در بیشه ها چه خبر است؟ مردم چه می خواهند؟

وقتی پای آرمانهای انسانی در میان باشد، قربان شدن لازمست. خون کدام یک از ما رنگین تر از خون بدخشیست؟ از بیشه ها همین صدا بگوش میاید...

(تشکر)

...تهنیت و درود به مردمان باعزم و سرسخت
که در راه اجتماع شان ایثار و مقاومت می کنند.
محمد طاهر « بدخشی »
کتفرانس بخار سال ۱۳۵۴

درمورد سروده شعر « پرواز پندار »

این پارچه را به پاسخ نامه یی که شهید بدخشی از توقیف ولایت کابل بدست جوانمرگ استاد حبیب الله برایم فرستاده بود، سرودم در آن روزها روزنامه های بغلان و بدخشان پارچه ادبی نوشته بدخشی را به نام « بازگشت » مجدداً نشر کرده بودند تا به زعم مقامات وی را در ذهنیتها کو بیده باشند. من این سروده را بدنبال نشر آن پارچه در روزنامه بدخشان به نشر رساندم و با نامه کوتاهی به خدمت استادم به زندان فرستادم. در هر جا که از کلمه « بازگشت » یاد شده ، آن پارچه ادبی در نظر بوده است .

اینک یکبار دیگر به یاد آن شهید دوران این سروده را در گردهمایی باشکوه دهمین سالگرد شهادتش توسط دوشیزه شهناز بدخش به خوانش می سپارم تا آن خاطره را جاویدانی سازم .

ظهور الله ظهوری

شهنواز بدخش



« پرواز پندار »

من هر چه میروم
من هر چه میبارم
این راه رفته تا به افق دور می شود
این بال ها که شهر پرواز های ماست
ناسور می شود
اما در آن سیاهی گمگشته افق
یک نقطه پردرخشش امید زندگی است

• • •

۸۲



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۴۲

گه این سراب گهنا و بوسیده زمین
ما را به کام هستی خود میدهد فریب

فریاد میکشد:

کای مرغ خسته پر

تا چند در کرانه آن جایگاه دور

پرواز میکنی

آنجا مرو، مرو

زیرا که آتش است

من بارها شکستن پرها شنیده ام

من « بازگشت های » هزار تو دیده ام

• • •

من هم چنان به راه

دنبال آشنایان

پرواز میکنم

اندیشه های تلخ و فریبنده را چه زود

با تندی و شتاب

برگور این سراب

بیرون کشم چه دود

و آن راه رفته را از سر آغاز میکنم

چشمم در آن سیاهی گمگشته افق
بر روی نقطه با درخشش امید زندگیش
بار دیگر ز نو ،
می گردد آشنای

* * *

در آسمان خاطر م آن نقطه گر نبود
من بارها ز ارج فرو میشدم به زیر
ای نور پر درخشش امید های من
ای رهبر دلیر
اینک مرا به سوی افق تیز تر بران

«عقرب ۱۳۴۸»





دوستان!

امروز ماهمه گردهم آمده ایم تا در سوگت شهادت
ابر مردی از تبارز رزم آوران آزاده میهن که عمر
پر بار ولی کوتاهش را با قلب مالا مال از عشق
به انسان و انسانیت و عزم راسخ در راه نجات ستم کشان و مستضعفان و اراده
خداشه نا پذیر در مسیر محو بیداد و بیداد گری وقف نمود شرکت جوئیم .
این گرد هم آیی یاد بودیست از سیاه ترین شبستان های تاریخ میهن ما که
هزاران فرد اندیشمند و سر به کف را ، که آماده جان نثاری در راه رهایی
انسان از اسارت انسان بودند و هستی ایشان پر تو افکن حقیقت جامعه ما در
میاهی های دوران بود در کام خود فرو برد .

دوستان!

بگذارید این محفل یاد بود از بدخشی بزرگ ، یادی باشد از هزاران
هزار شهیدی که قربانی اهریمن تعصب و جهل و تسلط جویی و سیادت طلبی
فاشیزم ما بانه گردیدند .

یاد بدخشی برای من و کلیه دانش آموزان مکتب وی در حقیقت یک بار دیگر تجدید سوگند مبارزه به استواری و پایداری در راهیست که او با خون خویشتن برای مان رهنمون شد و تا نعرهٔ پیکار جویانهٔ او که بر ملا سازندهٔ حقایق تلخ جامعهٔ ماست تا آخرین نبرد با دشمنان حقیقت و عدالت الهام بخش کار و پیکار ما باشد.

اگر ما امروز از بدخشی یادی کنیم و از عظمت روح، پهنای دانش و بینش و صلابت ایده های آن سخن گوئیم بسنده خواهد بود که شمهٔ از طرز تفکر او را، که شاگردانش را با وسعت نظر و دوراز تعصب به عرصه های گوناگون دانش و تجربهٔ انقلابی رهنمائی می نمود، احترام به اندیشه و تفکر دیگران را توصیه می نمود و دموکراسی واقعی را فقط در همزیستی اندیشه های انسانی و آزادی عمل در راه اثبات حقایق آنها می دانست یاد او را شویم. بدخشی مخالف دنیا له روی کور کورانهٔ فردی و گروهی در کلیه عرصه ها بود چنانچه گفتار زیرین نقل قول گونه است از وی که خود بهترین شاهد مدعای ما است در این مورد :

«آنچه را که به اعتقاد و ایمان خویش از راه جستجو و کاوش نازر فای آن مبدل نه ساختهٔ بدان متوصل مشو و به دنبالش مرو . فقط با اندیشه زندگی کن تا بتوانی زنده گیت را انسانی سازی . ولی اندیشه کالای تجارتی پشت و پیرین مغازه ها نیست که در بر خورد با آن ها با الهوس باشی بلکه انتخاب دقیق تواز چگونگی برخوردت با جامعه و حقایق آن است که بایست زنده گیت را وقف اندیشه ات سازی و تا وقتی ، که اعتقاد به درستی آن داری قاطع باشی از تذبذب خویشتن را به دور نگه داری ولی تعصب را در برابر اندیشهٔ دیگران از خود به دور ساز و همیشه پویای حقیقت باشی .

اگر ما امروز در مراسم یاد بود از دهمین سال شهادت وی فر برابر افتراآت دشمنان او که وی را متهم به سکتاریسم تجزیه طلبی و ناسیونالیسم می نمودند و می نمایند حقیقت راه و اندیشه والای او را که جز انسان ستمدیده و محکوم هیچ معیاری بنام منطقه ، ملیت زبان ، مذهب و غیره را در خود نمی شناخت و رهائی انسان محکوم را به هر زبانی که سخن می گفت و به هر منطقه کشور که زندگی می نمود، به هر ملیتی و مذهبی که متعلق بود از شر



ظلم بامدد از کلیه امکانات عینی نهفته در جامعه جستجو گر بود نفرین نکتیم کاری نا بجا کرده ایم و این امر را که او در برنامه ریزی مبارزه وسیع و همه جانبه رزمندگان س.ا.ز.ا طرح علمی حل مسئله ملی کشور کثیرالملته ما را برای نخستین بار مطرح نمود خود گام واقعاً بزرگ و عملی بود در راه رسیدن به تحقق ارمان همبستگی عملی ملیت های با هم برادر ساکن کشور و این ندای وی که میگفت: برادری و همبستگی واقعی فقط در شرایط تساوی

عملی کلیه حقوق مردمان با هم برادر میهن مامیستر است و در شرایط موجودیت
حاکم و محکوم ، ظالم و مظلوم این اتحاد هرگز امکان پذیر نیست تا بیکران
تاریخ چنین افکن خواهد بود.

بدخشی نه آن شمعی بود که صرصر بادی خاموشش سازد ، اختر یست
تابنده که درخشش انوارش تا بیکران همچنان راه خواهد پیمود تا باشد و اصل
به رهائی حقیقت از چنگال سیاهی گردد.

امروز صدای بدخشی صدای ناله هر مظلوم در هر گوشه میهن ماست
و در فشی را که او افراشته بود در فقدان دستان توانمند او با غنای اندیشه اش
با هزاران دست دیگر بر افراشته است و به پیش میرود.

بگذار درخت آزادی و دموکراسی
در جامعه بارور گردد و دیگر انسان
در سرزمین ما بخاطر اندیشه اش کشته نشود.

مسأله ملی در حال حاضر به صورت صدای ضعیف
به نظر می رسد اما این صدای ضعیف فردا به
غرش سهمگین بدل خواهد شد.

محمد طاهر « بدخشی »

سال ۱۳۵۴



به اجازه رفقای محترم!

من نتوانستم که یک شعر درست می سرودم و امروز در این احتفال به روح بزرگ شاد روان طاهر بدخشی اهدا می کردم مگر به حیث یک هم وطنش خاطره شاد روان محمد طاهر بدخشی پیش من گرامیست، شاد روان طاهر بدخشی یکی از موسسین حزب ما، حزب دموکراتیک خلق افغانستان است، شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان را تأسیس کرد. و امروز در صفوفش برادران ما با قهرمانانی می‌روزمند شاد روان طاهر بدخشی مردی بود که راستی مرد بزم و رزم بود. در سالهای نخستین تأسیس حزب که حلقهات حزب وسیع نبود، ما همیشه می دیدیم چهره او، کارش، قهرمانی اش

همیشه در خاطره ام در ذهنم زنده است و همین لحظه پیرهن کرباسی اخی
کرتی بزرگ سفیدش ، بوتهای چرم سفید چپه اش در ذهن من زنده است .
و بدخشی مرد عمل بود از امی شده بزرگ نمیشود که او عملاً زنده گی خود
را که شریک ترین چیز انسان است در راه اندیشه خود داد و برای اینکه
میگویم مرد عمل است یک خاطره ان را برای شما قصه میکنم .

سال ۱۳۴۵ اولین دفعه جنبش جوانان شروع شد و ۳ عقرب تظاهر
جوانان در شهر کابل صورت گرفت و آنوقت مرکز حزب در با نیک
رهنی و تعمیراتی بود و هدایت رهبری حزب آنجا جمع شدند و ما وظیفه
یافتم که برویم بهر ترتیبی که شود برای شاد روان طاهر بدخشی بگوئیم
که تو ازین مظاهره برآمده پس باید بیایی . رفتیم برایش گفتیم . گفت که
ما حالی آمدیم از این مظاهره نمی روم و تا شام بود و شب هم بوت های
خود را از پایش نکشیده بود و بوتهایش بندایش بسته کرده گی و اماده
بود که معلوم دار که آماده گی عام و تام بزندان داشت . از او خاطر هیچ
وقت همان شهادت و شجاعت او از ذهن من شخصاً دور نیست .

بنأ در این لحظه یکبار دیگر روح او را شاد میخوام و چیزیکه عمده و مهم
است ما هم نسل و هم عصر بودیم و همین نسل که ما یکوقت جوان بودیم و
رو به پیری می رویم و آهسته آهسته این نسل جای خود را به نسل دیگر می-
سپارد و خواهش من اینست که نسل جدید نسل جوان در آیین ما بینند . کاری
را که ما کردیم خطا کردیم . اوره اونها مرتکب نشوند و صمیمانه برای
وحدت تمام ملیتها ی این وطن بلا کشیده که کل کار میکنیم . و من وعده
میدهم که یک مطلع شهر که در همین جا شروع کردم ابره بزود ترین
فرصت تکمیل بکنم و اینرا اهدا بکنم بروح بزرگ شاد و ان طاهر بدخشی ...

بخشیده شده به شاد روان محمد طاهر بدخشی

همیشه زنده

رفتی و نام تو به جهان جاودانه ماند
داغ تو در سکوت و صدای زمانه ماند
زین عالم پر و سوسه مردانه گذشتی
مهر تو به دلهای همه عاشقانه ماند
رفدانه پشت پای دی اسباب جهان را
آن سانه که بعد تو نه سرای نه خانه ماند
ای آنکه ترا نیست نه گوری نه نشانی
برخاطره های یاد تو نقش و نشانه ماند
میهن! همیشه زنده و جاوید همیشه بود
هر کس به راه تو قدم صادقانه ماند
عقاب سوی اوج فلکهاست پرفشان
زاغ ذلیل در گرو دام و دانه ماند

عظیم شهبال



دوستان بسیار محترم و گرامی!

در برابر شما با همه اخلاص و صمیمیت اعتراف میکنم که برای من نهایت دشوار بود که برای این مقالت خود عنوانی انتخاب کنم، کدام عنوانی شایسته بدخشیت. مدتی پربشان و در وسواس بودم اما ناگهان مثل اینکه به من الهام شده باشد کسی به من گفت بنویس «در راه عاشقی» واقعیت امر این است، که مرد سیاستمدار و عشق، این دو پدیده ها چطور با هم پیوند میخورند و یکبار متوجه شدم که من اصلاً عشق را نمیدانم عشق چه است یکبار احساس کردم که عشق یعنی حضور جاویدان همه ارزشهای پاک و مقدس، عشق یعنی حضور اخلاص به انسان، حضور صمیمیت، حضور صراحت و حضور پاکیزگی وجدان و دیدم که فقط در مورد بدخشی با این کلمات میشود صحبت کرد. به همین نسبت است که عنوان مضمون خود را گذاشتم «در راه عاشقی»

در راه عاشقی

حافظ صبور باش ، که در راه عاشقی
آن کس که جان نداد به جانان نمیرسد

در آسمان بیکران هستی ، گاهی بارقه های ایمان ، امید ، مبارزه
و تلاش هیجان انگیز انسانی چنان در هم می آمیزند ، که از آن طرفه پدیدده-
یی به میان می آید ، که آنچه مایه حیرت و سرچشمه معرفت میشود . محمد طاهر
بدخشی چنین پدیدده ای بود . اگر با محققى که او را میشناسخت ، بنشینى
در او پژوهشگرى تیز هوش و پرتکا پویرا دیده است ، اگر با شاعرى
صحبت کنى ، بدخشى را همنشینى اهل دل یافته است اگر با سیاستمدارى
درباره اش به گفتگو پردازى بدخشى را طرفه سیاستمدارى میخواهد ، که
در میان انبوه گرایشها خط روشن مسئله اساسى را در یافته است و به
منجلا ب کلیشه سازى و دنباله روى فرو نگذاشته است . اگر با پدر خوانده یی
از بدخشى صحبتى به میان آید ، او را همچون پدرى نمونه ، که به کودکانش



به همسرش و خانواده‌اش عشق میورزید، معرفی میکند، اگر با جوانان، بدخشی را باد کنی او را یار مشفق و همدلی دلسوز میابی، آری! این بدخشی که هم در مدرسه و هم در خانقاه زیسته بود هم در مکتب عرفان رفته بود و هم فلسفه خوانده بود، هم در دنیای شعر و شاعری سفرها داشته و هم در جهان سیاست به سیاحت پرداخته، هم پژو و هشگر بوده و هم نویسنده... کیست و چگونه با یست شناخت او را بیاغازیم؟

بیگمان زنده‌گی و کارنامه‌های بدخشی طی سالها مورد بررسی فرهنگیان سیاستمداران پژو و هشگران و نویسندگان قرار خواهد گرفت، لکن آنچه در این مقالت کوتاه می‌خواهم بیان کنم در این یک جملۀ خلاصه میشود: محمد ظاهر بدخشی به مراتب بزرگتر از آنست که تاکنون در باره‌اش تصور میکنیم، شخصیت بدخشی کثیرالابعاد است هیچگونه پژو و هشی تاکنون در باره‌اش صورت نگرفته است و ما به چنین پژو و هشی نیاز داریم. زیرا روانهای ملت به ما سخت در جستجوی پایگاه مضمئن ایمان است و بدخشی با قربانی خویشتن چنین عمارتی را برافراشته است. شاید یکی از مصیبتبارترین فجایع جنگ، جنگ جاری در کشور ما در مسخر و آنها و سختی دلها نهفته باشد. ویرانی و مصیبت انحراف و فساد به مثابه بهمن بر سر جامعه فرو میریزد و روانهای خسته و شکننده افراد را در هم میکوبد. چهره‌های نیرومندی که اکنون در زیر این پتک‌گران خرد و خمیر شده اند و جز درد اندوه، اندوه با تمامت کلیت آن، دیگر شعله‌بی از آنها بر نمیخیزد. و بدخشی با تعصبی آشتی ناپذیر، دشمن افسرده‌گی و ناتوانی روان آدمی بود. روان بدخشی همچون پهلوانان افسانوی شکست ناپذیر و چون گرداب نیرومندی بود، که از ستیزه باغولها باکی

فدا داشت. امروز به این روان توانمند، پر شور و حساس عصر خود به اندازه گل صمیمیت و عشق نیاز داریم. ما باید این روان را، این روان واقعی یک مبارز انسانسالار را، این عاشق پر شور جستجوگر حقیقت را، روان بدخشی را برای خود کشف کنیم، و حضور او را در هر لحظه دریابیم، او را به یاری بطلبیم و با حضور چنین روانی که ملهم است از روانهای زیبا خردمند و مومن به مبارزه، رنگ و رونق و روح نوین بخشیم.



فقط چند مطلب قابل بحث را در باره بدخشی عنوان میکنم آنچه بسیار ابتدایی و خام است و امیدوارم فرصتی میسر گردد تا در این راه گاههای بیشتری بردارم.

بدخشی در سالهای چهارم عمرش، آنگاهی که مرد به بلوغ فکری و پخته گی روانی دست میابد، ناجوانمردانه به دست قصابان فاشستی

امین گشته شد. آخرین اندیشه ها و افکارش را با خود برد. همینقدر میدانیم که در زندان ریش گذاشته بود، همیشه در طهارت بود و پنج وقت نماز میگذارد و کلام الله مجید میخواند. مطمئناً اندیشه های بزرگی او را به خود مشغول میداشته است. با رقه این اندیشه ها از نامه یسی که در واپسین دم به فرزندانش از زندان فرستاده است، نامه که تند و با شتاب روی کاغذ پاره تشاب نوشته شده به چشم میخورد، بدخشی در این نامه چنین مینویسد:

ارجمند عزیزم هارون، روز به سلام!

زنده گی پدرت مصادف یک دوران بحرانی و انقلابهای اجتماعی جامعه و وطن مان بوده و خوب، او هم نقشی به عهده داشت. این که چگونه «نقش» خود را بازی کرد تاریخ و حقیقت قضاوت میکند. فقط گفته میتوانم «انسان» با شرف، طرفدار زحمتکشان و ملیتهای مستمکش و وطنپرست پرشور بود. همه میتوانید سر بلند به چنین پدری افتخار کنید. این که دشمنان طبقاتی و ملی کشور موقتاً چه خواهند گفت و با سکوت میکنند مهم نیست، پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و نسل آینده بی اثر نبوده و نیست کاغذ های پراکنده ام را جمع و حفظ کنید در هر کدام سخنی و نکته یسی هست؛ محصول سی و چند سال مطالعه پرشتاب و تشنه گی عمیق به حقیقت... جامعه شما دیگر قسم نخواهد بود. فقط به کار و تولید و خدمت انسان نزدیک باشید. من وطن کوچکم بدخشان را بسیار دوست دارم. فرهنگ ملی و تاریخ آن را بدانید و فراهموش نکنید. ما ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم. اگر به شما نرسیدیم و نمیرسیم، فردا میبخشید و خوش میشوید که چنین کردیم.

آری ! جستجوی حقیقت و وطن ، مردم و آینده در مرکز تفکر او بوده است. بدخشی برای این که از یک سو بتواند مسایل روز ، وطن و مردم خود را بداند و از سوی دیگر تلاش معنوی خود را در مسیر تکاملی قرار دهد به فرهنگ پر بار مردم خود و جهان چنگ میاندازد . به ادبیات ، فلسفه ، تاریخ ، سیاست ، تصوف و عرفان میپردازد و آموزش های انقلابی را به تحقیق میگیرد و حلایی میکند .

حتی در عنفوان جوانی بدخشی بدین نتیجه میرسد که غرب از برکت رشد خرد گرایی و ارگنداری به دانش و فرهنگ ، انقلاب صنعتی ایجاد کرده است و در تولید نعمتهای مادی دستاورد های عظیم دارد و زنده گی آدمی را غنی ساخته است . اما پا به پای این پیشرفت مادی ارزشهای معنوی در غرب مسیری تکاملی نه پیموده اند . معنویت انگار در بند مادیت افتاده است . رنجهای جهان غرب نتیجه فقر معنوی آنست . اما در خاور ، معنویت زنده است ، ایمان زنده است ، ارزشهای معنوی و فضایل اخلاقی زنده اند . عیسی المرحوم گرسنه گی ، بیماری و بیسوادی ، شرق گنجینه معنویت است . معنویت که انسان را سزاوار ستایش میداند و روح او را با روح بزرگ جهان پیوند میزند . این معنویت شکوهمند است و حتی در کثرت خود زیبا است و از این معنویت ، آن فرهنگی بر میخیزد که شایسته و بایسته زنده گی انسانست و شرق با وجود این معنویت خود ، بدون فراگیری و کسب دستاورد های علمی و تخنیکی غرب نمیتواند آن انرژی نیرومند روان خود را که بالقوه مالک آنست ، متجلی سازد . از اینجاست ، که ترقی و پیشرفت واقعی را در تلفیق معنویت شرقی و دانش و تکنولوژی غرب باید جستجو کرد . چنین

برداشتنی بد خشى را از دنباله روى و تحجر تفكر نجات ميدهد آنچه
 براى بخش قابل توجه روشنفكران زمانش طبيعي و قطعا ضرورى مینمود.
 بد خشى و ظنپرست پرشور و واقعى بود. اگر به فلسفه و تاريخ
 ميپرداخت يا آموزشهای انقلابى را به آزمون ميگرفت، در مرکز تفكر
 و توجه اش نجات مظلومان و ستمكشان افغانستان بود. تو گویی با تمام
 مظلومان و محرومان جامعه در خلال تاريخ غم انگيز وطن ما و در واقعيت
 اندوهبار معاصر آن يکجا متحمل مصيبت و فاجعه شده است. او عا شقوار
 مردم خود را دوست داشت، اما به نظر بد خشى مردم مفهومى مجرد
 کلى، فاقد سيمای مشخص نبود مردم يعنى طبقات و لایه های گوناگون
 اجتماعى، مليتها و گروههای اتنيکى ساکن افغانستان، با تاريخ، فرهنگ
 روان و شيوه های هستى خود شان. کثرت در زنده گى اجتماعى، زنده -
 گيهای مليتها و گروه های اتنيکى در افغانستان براى بد خشى منبع انهام
 بزرگ آرمانى بود، تامين آزادى و برابرى و پيشرفت براى همه آنها.
 آخر هنگام تهديد رجرد داشته باشد، ساختمان عمارت به مراتب آسان ميشود.
 در اين کثرت بک بدیده ناز و اخشن منفى وجود داشت. موجوديت تسلط سياسى
و نظا مى نوع تکک مليتى، آنچه در کشورى با ساختار بک پارچه
 مى نمى ميتواند بود، در شرايط کثير الحليت بودن افغانستان مصيبت
 واقعى بود. محافل حاکمه در تمام عرصه ها و طى تمام تاريخ تسلط خود -
 گامه تکک مليتى خود به تعرض همه جانبه اقتصادى، اجتماعى، سياسى
 و فرهنگى پرداخته بودند، آنها ميخواستند پروسه همسانسازى مليتها
 و گروههای اتنيکى را با مليت حاکم به زور و ضرب شلاق تسريع کنند.
 ولى چنين تلاشى بيهوده بود، آن کس که کينه ميکار د خشم درو خواهد کرد. راه

دلی موجودیت ملیتها و گروههای اتنیکي خطرناك و برای كل جمعیت زحمتکش
کشور زیانبار است. ستم ملی که بنیاد سیاست حکومت تئک ملیتی را تشکیل
میدهد، باید از بین برود و جای آن را برابری، همکاری و برادری ملیتها
و گروههای اتنیکي ساکن کشور بگیرد. به گفته نویسنده «آخرین و خشنور»
اندوه بر ما اگر بپردازیم که او زندانی حصار تنگ چشمیهای سرزمین برتر،
قبیله برتر و ملیت برتر بود.

و اندوه بزرگتر بر ما اگر بپردازیم که او در ویرانه های تاریخ
تنها در جستجوی «شکوه گمشده قبیله خویش بود و اندوهی بزرگتر
بر ما که همه مادر آوان عسرت تاریخی خویش از او، نان آگاهی قرض
گرفتیم و هم دشنامش دادیم»

آری! او قبیله گرا و ملت گرا نبود. شاید اندك باشند آنانی که ملیت
واقعی طاهر بدخشی را بدانند. او فرزند خلقی از بک بود، اها همسان
ناجک، پشتون، هزاره، نورستانی، ترکمن، بلوچ و... سایر ملیتها
و گروههای اتنیکي (ساکن افغانستان) و وطن را دوست داشت.

فقط با یک چیز آشتی ناپذیر بود «با ستم ملی، با جهل با تعصب،
با کینه با ناسیونالیزم تنگ نظرانه و شوونیسم عظم طلبانه» در روان
بدخشی زیبا یسی ویژه پرهیز گارانی که خودشان را به خاطر سعادت
و بهر روزی دیگران وقف میکنند، همیشه حضور داشت این همان
روانیست که پدیده های روزمره را با پدیده های آرمانی و تاریخی پیوند
میدهد و تبلور آن کلیت شخصیت صالح را میسازد.

وطنپرستی بدخشی با چنین زیبایی خیره کننده یی متجلی میشد. او
بدخشان زیبا را برای لحظه یی فراموش نمیکرد، هنوز هنگامی شاگرد

مکتب بود که به پژوهش زیباییهای طبیعی ، انسانی و فرهنگی آن پرداخت ،
 چکیده های آنچه در جریده بدخشان چند دهه پیش چاپ شده است .
 اوبدخشان خود را با آن قله های کهکشانی طبیعی و تاریخی آن در افغانستان
 خود میدید و افغانستان عزیز خود را در شرق پر رمز و راز ، در شرقی که
 نجات آینده بشریت را در رنسانس معنوی آن جستجو میکرد . امروز
 آینده شناسان بدین باور رسیده اند که اگر سده های نزده و بیست ، عصر
 اروپا و امریکا بوده است ، سده بیست و یک عصر آسیا خواهد بود .
 همین اکنون کشور هایی مانند جاپان ، چین ، هند ، سنگاپور ، کوریا
 اندونیزیا ... به سرعت انقلاب علمی و تکنیکی را پیش میبرند و
 چنان آهنگی در پیشرفت ایجاد کرده اند که برای غرب دست نیافتنیست . به
 طور کلی رستاخیز آسیا با حفظ معنویت قدیم آن همین اکنون در جریان است .
 بدخشی وطنپرستی را از عشق و علاقه به وطن کوچک و زادگاه ملهم
 میدانست این اندیشه بدخشی در رستاخیز کنونی جامعه مصیبتبار ما از
 اهمیت ویژه برخوردار است . آری ! بدون وطن کوچک بدون درك زادگاه
 وطن بزرگ ، وجود ندارد .

بدخشی مانند هر متفکر برجسته نمیتوانست در ابعاد کوچک
 روزگار خود محدود باشد . به آینده میاندیشید . به آینده با امید و ایمان
 میاندیشید . به آینده شکوفان افغانستان میاندیشید . دستیابی به چنین آینده
 یی را از طریق ایجاد و تحکیم یک حزب سراسری قوی و اصولی سیاسی
 که بتواند انقلاب افغانستان را به پیروزی برساند و دفاع از آن را سازمان
 دهد ، ممکن میدانست . در این راه بسیار رنج برد و فراوان خون دل خورد .
 به نظر بدخشی ، انقلاب کار توده های مردم است و بس و تشکل و بسیج

آگاهی سیاسی مردم، در فقدان عقیده و با ویرانان به لزوم انقلاب، هر گونه تلاش در این زمینه محکوم به شکست خواهد بود. بدخشی مخالف شیوه های کودتایی بود. به همین نسبت کودتای داود را محکوم میکرد و آن را گامی در جهت تحکیم تسلط شورونیزم میدانست. رویداد هفت ثور و تقریرت مزید شورونیزم تا سرحد استقرار « رژیم طرازفاشیستی » حقانیت برخورد بدخشی را ثابت ساخت، حقانیتی که به خاطر آن جان خود را گذاشت.

بدخشی با تمام دل و جان خود به مردم افغانستان تعلق داشت. در برابر هیچ قدرت خارجی کرنش نکرد. شرقی و غربی را در میزان و معیار منافع مردمان افغانستان به سنجش گرفت.

واقعبینی و وطنپرستانه او حتی در لحظاتی که مسئله مرگ و زنده گی خودش مطرح بود، ذره یی متزلزل نشد.

حیرت انگیز است که بدخشی و زش نسیم دیگر گونیهای بنیادی را در مناسبات جهانی سالها پیش احساس میکرد و کاستیهای بلوک شرق را به ویژه در حل مسئله ملی (و حقوق بشر) بر میشمرد.

اندیشه بدخشی در کوششی متشنج پیوسته در حرکت بود. در او آن استعداد شگرفی وجود داشت که درد دیگران را احساس میکرد، درد دیگران را بیش از درد خویشتن احساس میکرد. مانند رهبران یا مدعیان رهبری دوران خود نبود که در هاله مه آلود موقعیت خود، انسان را، آدم، را نمیبینند. بدخشی همه را، کوچک و بزرگ را میدید. دهقان پاهار هنه، وزیر، منشی عمومی، بیمار، بیکس، زندانی، مسافر سرگردان، شاعر درد مند، مبارز پر شور و جان در کف، دانشجوی

امیدوار ، دختر غمگین ، پسر تنها ، سرباز مهجور ، افسر کم
 اقبال ، خانواده یی بی فرزند ، ریش سپیدی بی یار و یاور ، ... همه برای
 بدخشی آشنا بودند و او به فرهنگیان عشق میورزید . با رقه ها بی عاطفه
 و محبت او را چنان تکان میدادند که اشک از چشمانش جاری میشد .
 بدخشی عاشق انسان بود ، عاشق آنده ، محبت ، کوشش توانایی
 و ناتوانی انسان بود . به نیروی همین عشق بود که نمیتوانست بیچاره گی
 و مظلومیت را تحمل کند . آخر ، انسان ، تو در روی زمین خلیفه خدایی ،
 چرا باید زیون و مظلوم باشی ! با نیرومندی همین عشق از ظالم و ستمگر
 نفرت داشت ، نفرت ، خشم و کینه بدخشی غریزی نبود . این نفرت
 و خشم آغشته با اندوه و احساس بود .

چرا انسان ، آنهم انسانی که ادعای آگاهی و رهکشی و پیشاهنگی
 میکند ، نمیتواند واقعتهای مسلم تاریخ ، جامعه و وطن خود را ببیند ؟ !
 این تنگ نظری و خود بر تریبندی ، این فراموشی حافظه تاریخ او را به
 خشم می آورد . نفرت اوزاییده درد بود ، دردی که در طول قرنهای
 را به بیچاره گی و خواری کشانده بود . آه ! پروردگار ! چگونه میشود
 انسان تشنه در کنار چشمه زلال فرهنگ زنده گی بار آورد در جهل و نادانی
 جان دهد . او وضع افغانستان را چنین میدانست .

افغانستان کشوری کثیر الملیت است . این کثرت ملیتها و گروهای اقلیتی
 سبب فقر و بیچاره گی آن نیست ، این گنج بزرگیست ، ثروت واقعی افغانستان
 در کثرت و ثروت استعداد های مردم آن است . خلقهای ساکن افغانستان
 مردمانی با استعداد اند و شرایط دشوار اقلیمی کشور در مردم استعداد
 و انرژی عظیم همکار به خاطر دوام هستی را به ودیعه گذاشته است . این

انرژی صرفاً انرژی امروز نیست، این انرژی و استعداد، همچنان انرژی و استعداد تاریخی است. به یاد آوریم چگونه در همین سرزمین در بلخ، بدخشان، کاپیسا، بامیان، ننگرهار، هرات، قندهار و کابل و... تمدنهای بزرگی برخاستند تمدنهای کوشانیها، یفتلیها، سامانیها صفاریها، غزنویها، غوریها، تیموریها و... این انرژی تاریخی زنده است نمرده است. امارتیمهای استبدادی که نمیتوانند از مقیاس کوچک منافع خانواده گیتی و طبقاتی خود وسیعتر بیندیشند، همچون خاکستر ضحیمی این استعداد را میپوشانند. به موعظه و مصلحت نمیشود آنها را واداشت دنیا را، وطن خود را با فرهنگ و تاریخ پر بار آن با مردم با استعداد، آزادبخواه و مومن آن، با منابع طبیعی خفته در دل کوههای آن، بنگرند، بشناسند و تمام این ثروت، استعداد و انرژی را به حرکت درآورند. خیر، با موعظه و مصلحت گویی نمیشود. اجرای چنین رسالتی کار مردم است، کار توده های ملیو نیست که بر پا خیزند و انقلاب کنند مردم باید به حقیقت موجودیت خود، به درجه خواری، فقر و بیچاره گیتی خود، آگاهی یابند. آگاهی بخشیدن به مردم کار دشوار است، ولی بدون آن نمیشود انقلاب کرد. نخست باید مردم بدان اعتقاد پیدا کنند. آگاهی بخشیدن به توده های مردم کار دشوار است بدین سبب ضرورت است تا گردانی فداکار و جانباز از کسانی که تشنه فرهنگ و بهروزی خود و جامعه خود اند به وجود آید، تا همچون خون در تن جامعه جاری شود و آن را با آگاهی بر سر نوشت خویشتن بیدار سازد. بدخشی همچون سیماب بیقرار است، هر ذری را میکوبد با هر روشنفکری به مصلحت مینشیند. هنگامی در مییابد که روشنفکران زیادی اند که چون او میاندیشند خانه دلش از

شادی لبریز میگردد. آنگاه مشترکاً دست اندر کار تأسیس حزبی شدند. نخست حزب ترقی را مطرح ساختند. برنامه و اساسنامه این حزب را بدخشی نوشت. سپس مباحثات ادامه یافت هر قدر از کلیات، بیشتر به مسایل مشخص سیاسی-اجتماعی میپرداختند کار دشوار تر میشد. آن خوشبینی شاد جوانی به نوعی اندیشه و تامل مبدل میگردد. لکن بدخشی آدمی نبود که از تلاش دست بردارد. شب و روز میپایید. با مساعدت گروه دیگر موفق شدند حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بنیاد نهند. بدخشی در گنگره موسس این حزب به اصطلاح امروزی بیانیه اساسی را ایراد کرد. آنچه بعداً خطر اصلی مبارزاتی آن را تعیین نمود. اما طوری که، بعداً در نخستین کنفرانس تأسیس سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان، بدخشی با تلخی و اندوه به زبان شعر اظهار میدارد:

رقیب آزارها فرمود و جای آشنی نگذاشت. آرزوی بدخشی تحقق نیافت؛ این بخش زنده گی بدخشی نه فقط به خاطر روشن شدن جزئیات بیوگرافی او بلکه به عنوان بخشی از جنبش بسیار مهم است و به شیوه علمی باید مورد تحقیق قرار بگیرد.

علی الرغم بیوفایی هایی که چون دشمن سوگند خورده بدخشی را گام به گام دنبال میکردند، او هیچگاه اعتقاد خود در انصاف به انسان از دست نداد، هیچگاه دل مردانه و مهر باننش با زنگار کینه و تعصب سخت نشد. آنجا که عشق به رهایی انسان انرژی تلاش و پیکار وجود دارد، به ناامیدی و تسلیم میدانی نیست. بدخشی سازمان سیاسی خود را بنیاد مینهد امیدوار آن است که سرانجام، در کثرت پدیده ها، آلهایی که از مبارزه به نام مردم، دم میزنند، استقامت اساسی را در یابند و مجدداً متحد شوند.

نام سازمان خود را که در ۱۵ اسد سال ۱۳۴۷ تاسیس شد (محل انتظار) میگذارد. ولی با گذشت زمان امیدهای او نقش بر آب میشوند. و سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان به رهبری بدخشی هستی مستقل خود را ادامه میدهد.

فروتنی بدخشی حیرت انگیز بود. او هیچ نوع لقب و عنوانی را بر خویش نداشت نه منشی عمومی، نه رهبر، نه منشی اول و نه رئیس در بهترین حالت به همزمان خود میگفت: «من مشاور شما هستم.» راستی بدخشی چی آرمانهای سیاسی، اجتماعی در سر میپروراند؟ این آرمانها را همین اکنون سازمان انقلابی زحمتکشان افغانستان در مبارزه دشوار خود دنبال میکند. سازمان و موسس آن بدخشی پیوسته سخت تحت فشار بوده اند و به همین سبب آثاری که گسترده بتواند اندیشه های عمیق و سازنده بدخشی را ارائه کند کمتر در دسترس قرار دارد.

باری در بهار سال ۱۳۵۰ بدخشی ضمن میتینگ بزرگی که در پل باغ عمومی کابل برگزار شده بود سخنرانی کرد و برنامه سیاسی اش را ارائه نمود. عمده ترین خطوط این برنامه را تامین آزادی و دموکراسی امحای ستم ملی و برابری ملیتهای ساکن افغانستان حل مسأله زمین به سود دهقانان، سرنگونی رژیم خانوادگی و قبیله ای و ایجاد دولت نوین بر اساس نهادهای دموکراسی را اعلام نمود. خیلی خوب به خاطر دارم که در این سخنرانی بدخشی چنین تاکید کرد: «اگر در کابل دموکراسی نیم بند اعلام شده است، در ولایات بیان نام دموکراسی جر می نا بخشودنی به شمار میرود. مردم اطراف از تمام حقوق انسانی و مدنی محرومند. همدانی نیست که رژیم مستبد موجود عقب مانده گی و جهل روستاها را



به مثابه پایۀ دوام قدرت خود حفظ میکنند، زیرابیش از هشتاد و پنج فیصد جمعیت کل کشور را دهقانان تشکیل میدهند. »

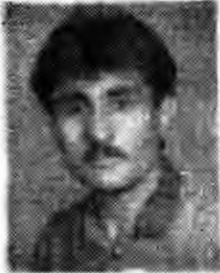
اگر به خاطر بیاوریم که در آن زمان روشنفکران انقلابی عمدتاً در شهرها مصروف بودند. اندیشه بدخشی که «در میان دهقانان بروید، با توده های ملیونی در آمیزید، آنها را آگاهی دهید و به سوی انقلاب بسیج کنید،» چقدر مهم بوده است؟ اکنون دیگر کسی نمیتواند از انرژی عظیمی که در دهقانان افغانستان نهفته بود و در جنبش بزرگ مقاومت بادر خشی تاریخی تجلی یافت، انکار کند.

بدخشی یک پدیدۀ بزرگ در سیاست، تاریخ و فرهنگ کشور ما بود. رژیم شورونستی پس از رویداد ۷ فور در یکی از شبهای سرد آخر ماه عقرب او را به جوخۀ اعدام سپرد.

بدخشی عزیز! ما نمیدانیم قبر تو در کجا موقعیت دارد! تو مانند هزاران شهید وطن ما در محل گمنامی زیر خاک غنوده ای، اما به روان پاک تو سوگند یاد میکنیم، که یاد ترا و نام ترا در راه خدمتگذاری راستین به مظلومان و ستمکشان افغانستان فروزان نگهداریم و آن را چون درفش پیکار خود از نسلی به نسلی بپاریم، زیرا تو پاسدار والا ترین ارزش هستی یعنی عشق به انسان بودی!

تشکر

شمس علی «شمس»



ای طاهر نغمه گوئی بستان سخن
وی جامه لاله گون پیکار به تن
یکبار دیگر سینه افلاک بهادر
بنگر شرم خون شهیدان وطن
کابل ۶۸/۸/۲۸

سپیده از کام شب

شفق سیاه شد

سکوت و رشکست و شب گدشت
سپیده بطن شهر آفتاب را در بد
بدشت بیم گاه شب، طلوع آفتاب شعله زد
نبوغی باد و چشم روز بین و باد و دست شب شکن
ز پشت قله های لعل خیز شرق شعله برکشید
ورگ رگ شکسته زمانه پر ز خون سرخ شد
قبیله های شب،

طاسم دلکان شان شکست

«و آفتاب چیره شد»

زمین که سینه اش مزار غنچه گان نا شگفته بود خنده زد
و خواب رفتگان فصل سرد را
بهار مزده داد

سپاه جاده های زرم را به داوری نشست و گفت :
من از تبار کهکشان لایموت دیده ام
که تشنه گان دهر را ، سراب آفتاب نور من سحر به موج کاذبانه می کشد
و خون شعله پوش شرق را شفق به تیغ ظالمانه می چکد
و راهیان چار سو به چار راه ظلمت اند.
شما که راهیان فله های نور بیهوش اید
و جلیجل سراب صبح زلاله دشت شام را فریب جادانه گفته اید.
شما که بستر سپید فصل سرد را ندیده و -

دو چشم تان بشعله های آتش است
درخش آفتاب صبح و شام را توان نرمش و جود تان کجاست این زمان
به کوچه های تابش عمود آفتاب سرزنید .
شما سپاهیان شب شکن !

به قصد کشتن پلنگ خون چش زمانه میروید و
گرگک هشم پوش بیشه ساج ر مه میبرد.
وبره بان سرزمین ما را ویش میش قامتیست
گر از گویر تلخ این زمانه سرکشید
عبیر باغ رزم را ، به اوج بیکرانه میبرد

چوبار ها شنیده ام :
طلسم کوه قصه ها .



بگذر ز حمزه زمان شکست و پاره شد.

و آه! این زمان ناسپاس

ضحاک و باغیان شب کلاه قرن را

ز بطن مام مرگ ز ابد ملک شام زنده کرد

و آن ضحاک قرن شب

به تیغ بی‌ریای خون چکد، اش گلوی پیک صبح را برید و پاره کرد.

و راهیان شهر آفتاب را

بسوگت یوسف ز مان شان فگند و رفت.

پایان

در تکیه‌کوبین شخصیت و سجایای انسان صدها نه
بلکه هزاران عامل موثر است، که شناخت و بیان
هر یک آنها کار آسان نیست.
محمد طاهر « بدخشی »



دوستان معظم و گرانمایه !

این نبشته بنام «آخرین و خشور» دهسال پیش در باره شخصیت برجسته سیاسی و فرهنگی معاصر کشور ما شهید جاویدان یاسد محمد طاهر «بدخشی» نگاشته شده به خواست عده از دوستان به خدمت شما قرائت می شود با آنکه قبلا به چاپ رسیده است.

از شما اجازه می خواهم این نبشته را با چند بیت بیاغازیم :

های فقرآورده گگان آن گنج باد آورد کـــو؟
آن سپهدار آن یل گرد نفر از آن مرد کـــو؟
آنکه شپهای سترون را به خاکستر نشانـــد
آنکه پیغمبر بلوغ عشق میـــآورد کـــو؟
باز بان بیز با نی داستانپرداز بـــود
آن نگاهان نجیب ، آن چشم غمپرور دکـــو؟
ای کدامین دست نا پیدا ز پا افگند بـــدش
کوچنان در دآشنای دیگر ، ای بیدرد کـــو؟
دفتر سرخ شهادت را دلار شاه بیـــست
آن به سوز سینه در دیوان هستی فـــرد کو

آخرین و خشود

گیسوان سپید تار یخ، بانگ زنگهای اشتران کاروان حله و ریگستانهای
نشئه راه ابریشم را به گراهی فرا میبخوانیم که از آن روزگاران که
چراغ زنده‌گی سخنسالار زبان ما فردوسی به خاموشی گرایید و از آن
هنگام که حجت آرمانگری جزیره خراسان از بیراهه‌های ساحل طلایی
آمو، رهسپار «بمکان» شد تا سالی چند پیش از این هیچ گوش را یازای آن
نبود که آوای رویش گیاهان پر تحرک فاتح آغشته با عطر نور
و درخشش الماس را در باغستان پاییز زده فرهنگ ما بشنود، آن‌گونه
که محمد طاهر بدخشی شنید و هیچ نایی نتوانست سرود سالهای نا شگفتن
تاریخ را به آن صلابتی بخواند که بدخشی خواند. به صلابتی که صدای او
صدای صندل‌ها، صدای همه سدها شد در کوهستانهای سرزمین ما و در
قلمرو گسترده تاریخ فرهنگ معاصر ما و فرهنگ تاریخ معاصر ما طنین افکند.
چند سده سپری میشد که در فصلهای همیشه پاییز و در شبهای همیشه
بلندای فرهنگ ما پیام‌آوران دروغین و مخبط عربزده و غربزده بر شتابهای
کوچک نور انگ می‌کوبیدند، ناگهان طاهر بدخشی این وجدان بیدار
و ژرف بین فرهنگ تبعیدی ما چونان نخل تنابوری به سبزی و انبوهی

۰۰۰



هزار ها جنگل قامت بر افراشت ، نخل تنآوری که به ابر ها می آشفست :
 آنجا که کشتزاران نزدیک را با اشک و خون آبیاری میکنند نهاده
 آغوش دریا بار های دور فرو رفت.



نخل تنآوری که در تداوم منحنی شبها آنگاه که اندام درختان
 کهنسال اما بیریشه در زیر تازیانه توفانها و رگبار ها خمیده میشد بورش
 توفان و باد و باران را به تحقیر میگرفت ، زیرا مگر نه این بود که ریشه
 ها در زرفای خاک داشت و شاخه ها را در اوجها ، رها به سوی نور و به
 سوی خورشید. او بود که همیشه تا چار راه شبهای آکنده از تب و هذیان
 ما با دستهای نجیب خویش ستاره حمل میکرد ، او بود که زنگ دشنه های
 در نیام خوابیده شکیبایان تحمیق شده را که به گفته ما یا کسوفسکی چون
 بره های بسی آزار در مرتع تبیعد عباسی شوالیه کسری را از دوش

می‌افگندند با زلال خود آگاهی شستشو دادو هم تهی شدن از خویش را به آنان آموخت، او بود که از میان دخمه تو در توی هیاهوهای هرزه و پیهوده نامجویان و از آشفته بازار نیرو آزماییهای آنان به سوی اصالتها نقب زد. همه کس را توان و بینش یافتن راهی به بیرون از حصار شب نیست. کوتاه پروازان از درازای شب به ستوه می‌آیند و در نیمه راه آشیان میگزینند. عبور از تاریکی به ویژه آنگاه که بار سنگین رسالت بر دوش باشد خواستار بال دور پرواز و دیده‌گان نهان بین و گوشهای پنهان شنو است که او داشت. او به رغم آنانی که داروهای شفا بخش را به جایهای سالم بیکر می‌بستند و ناسورها و جراحتهای خونچکان را نادیده می‌گرفتند، در سیمای یک طراح پیش اندیش و پیشاهنگ و نه پیشداور، در آستانه زمان ایستاد و استوار ایستاد و تیمارگر زخمهای تاریخی ما شد و اگر از خویش فرمان برد برای آن بود که بر او فرمان نراندند. او بود که گرد و غبار فراموشی را از سکه اصیل فرهنگ ما سترد و این سکه را با نیروی هر چه تمامتر بر چهره مسن شده تاراجگران؟ تاریخ و فرهنگ کو بید.

او بر خلاف پندار دشمنان حقیر خویش که می‌گفتند باران برای گند - مزار است و گندم برای نان و آتش برای همیشه افروختن، ولی جز خون برای خون به هیچ چیز دیگری باورمند نبودند و نمی‌اندیشیدند، ماهی گوچک سرگردانی نبود که دستی ناشناس آن را در تنگ آبی بلورین می‌افگند، چونان موربانه در مفصل چوب. و جانور سرداگردان آن تنگ بلورین را دریایی ژرف و ناگرا نمند می‌پندارد. ریشه‌های اعصاب تفکر او به ریشه‌های گل سرخ کوچکی همانند نبود که خاک گلدان خود را تما مت سیاره زمین پندارد، کودکی بود خوابیده در گهواره زمین و در هر سطح

منظور کثیرالسطوح شخصیت او میشد تجلی‌هایی از نامهای برتر را نگریست: نمود‌های از نستوهی حجت جزیره خراسان و آرا به‌ها و رنگ‌هایی از گاریبالدی، پاتریس لوممبا و شهید جاویدان یاد امریکای لاتین.

گریستن اندرسن را بدینگونه ستوده اند که سیاره زمین حباب کوچکی بود بر سطح دریاچه زلال اندیشه‌های او. اگر درباره طاهر بدخشی نمیتوان این سخن‌وسخنانی از این دست را بازگفت، میتوان باروانی آکنده از باور به گواهی نشست که جغرافیای ذهن گسترده او به پهنای افق‌های اصالت و صمیمیت بود و در آن قلمرو نه خط و مرز وفا صله بی وجود داشت و نه دیوارهای از سیم خاردار خودزیستی عنودانه جز آنگاه که میبایست نگین هویت مشخص که بازتاب حقیقت مشخص است. بر انگشتر هر مرحله تاریخ نشانده شود و راهها که گفته اند یعنی رفتن نه اینگونه نشستن در کرانه و شمردن کامهای کسان از همدیگر باز شناخته شوند.

به قول هگل او هم نهی کننده بود و هم نفی کننده، هم جویباری رو به دریا بود و هم دریایی رو به جویبارها و در کار آمیختن هستی‌های کوچک و گذرا برای آفریدن هستی بزرگ و دیرمان، هوشیدروسویشانی موعود در زادبوم زردشت و بیگمان بشارت خروج را آخرین و خشور. اندوه بر ما اگر بناریم که او زندانی همه رتنگ تنگچشمی‌های سرزمین برتر و قبیله برتر و ملت برتر بود.

اندوه بر ما اگر بپنداریم که او در ویرانه‌های تاریخ تنها در جستجوی «شکوه» گم‌شده قبیله خویش بود و اندوه بزرگتر بر ما که همه ما هم

در آوان حسرت تاریخی خویش از او نان آگاهی قرصی گرفتیم و هم
دهنامش دادیم .

نبچه گفته بود: «مرغی که نمیتواند پرواز کند، نیاید بر پر تگاه آشیان
بیاراید» و طاهر بدخشی این تجسم عطش و اوج پرواز بر پر تگاه آشیان
آراست تا ما را که عبور ما از کناره پر تگاه ناگزیر است با فصاحت
سوزان و همیشه جاری محزون خویش از آنچه در کمین ما ست آگاه سازد
وزنهار دهد.

یاد آن یگانه چون دایه ای آب در ذهن سبز جنگل همواره سبز باد که
اسطوره سرخ شهادتش نسل ما را چون کودکی بر دوش افکند و به تماشا ی
نماز انسان در پیشگاه حقیقت برد.

اگر یک خون پیام نداشته باشد ، در تاریخ
گنگ میماند ، و اگر یک خون پیام خویش به
همه نسلها نگذارد، جلاد شهید را در حصار یک
عصر و یک زمان محبوس کرده است .

« علی شریعتی »

جهان گل «ضمیری»



بد بخشی کی بود؟

جان شیرین را گذار اندر سر پیمان خویش

کام دل میگردد حاصل گر شوی قربان خویش

از خود می آغازم ، چرا که مردان خدا گفته اند خود شناسی
خداشناسی است . سالهای پانزدهم و شانزدهم زندگی ام بود که درو
دیوار، برج و بار و بیغوله های نادیده و ناشنیدنی گوشم، هوشم ،
و وحم قلب و وجدان و مغز و استخوانم با سم مطهر بد بخشی فقط با سم
مطهرش در آمیخت و کوه عظیم الهام و پیام عاشقانه را انشام کرد .

من و امثال من در چنین سن و سال از دیدار مبارکش بی نصیب
بودیم، برای ما نوجوانان تشنه لب نبود بد بخشی ، فاجعه بود، فاجعه
بس بزرگ .

او در باسئیل های وحشتبار کوردلان و بی بهساران، به تهی داستان
و فقر آلودگان راه و رسم زندگی می آموخت، و بار بار پیام صلایت و
استواری را به بازماندگانش هدیه می کرد :

عاقبت این آفریده بزرگ و بی همتای تاریخ معاصر خراسان زمین را
از ما گرفتند . چه اندوهی بزرگی ! تحمل کرد و بدوش کشید .

راستی بدخشی کی بود ؟ آیا بدخشی از تبار رفته گان و آمدگان معمولی
جامعه مابود که آمد و رفتش در بستر تاریخ معاصر میهن ما رد پائی
نداشته باشد ؟ هرگز .

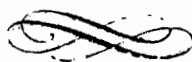
او آفتابی بود در آسمان پرستاره و کم نو رتاریخ معاصر میهن
ما که ستاره گان و شبه ستارگان را نور می بخشید ، تا از نابینائی بجای
نور سیاهی فکارند و تمدن و انسانیت را درون نکنند .

بدخشی در دل تاریخ پر بار جزیره خراسان گنجیست جاویدان :
هر نسلی بدان محتاج است ، نسل سرگردان دیروز و امروز را
که در سیاهی طی طریق میکرد رهگشود ، نسل فردا و پس فردا را بدون
شک نیز رهگشاست :

امانک ناشناسان نمکدان شکن که در خوان معرفت او به خبره گئی
و کمال رسیده بودند، باین معجزه تاریخ طعنه ها بستند، تا همه چیز را
از خود شروع و در خود پایان بخشند.

سراپای تاریخ معجزه نیست، نگاه گاهی قیامت کبریا برپا می شود.
بدخشی بساپای دیگران به سوی کعبه مقصود نشناخت، و بادید
دیگوان در واقعیت های تلخ و شیرین زادگاهش عمیق نشد،
همانطوریکه بادست دیگران رازهای درون چامه اش را باز نکرد. اومتکی
به خود و نیروی لایزال مردم خود بود.

او بود که باغربال صداقت، شرافت، و قضاوت دانه و خشخاش
را ازهم جدا کرد. دریغ و درد که کوتاه نظران قرن بیستم چون
صحاب های زود گذرتلاش ورزید تا آفتاب زمانه کمتر درخشش و
تبلور یابد، اگر قرن بیستم قرن تعصب است بگذار شخصیت بزرگ
بدخشی را قرن بیست و یکم بمعرفت بگذارد.





دیر آشنای من

ای آرزوی سبز
باز آمدم به سجده گه آستان تو
تا در ظلال بارگهت سرنهم به خاک
تا از سرشت خویش زدا یم گناه خویش
دیر آشنای من
بار گناه هر چه فسون است میکشم
بار امید «بودن» و «ماندن»
«بودن» که همچو سایه دیوار محتضر
«ماندن» که همچو نقش صلیبی به روی سنگ

اینک برای بودن
خطی میان دخمه خاموش زنده گی
بس تیره میکشند
بر رهگذار من همه تر دید
بر کوله بار من همه «کابوس»
دیر آشنا! آنهمه سنگی
کز آن فراز آمده تندو شتابگر
محکم به پای لنگ من بینوا،
شکست .



پرواز را به خاطر بسپار (۵)

پرسیده - مرده نیست

ضیافت خون

پیش از آنکه بدخشی خود به ذبحگاه رود و جان فدای امر حق کند، شکنجه و عذاب فرزند جوان خویش، بایقر او سرانجام شهادت آن معصوم را با نگاهان مهربان تحمل آورد. و نظاره کرد اینجا شقاوت و بیداد مرزی نشناخته است. بدخشی خاموش، بدخشی کلام نفی و تردید بر زبان، بدخشی چون کوهستان گرانسنگ با هزار زخم بر تن هنوز برپا بود، نمیشکست و سر پیش دشمن خم نمی آورد. اسیر آزاد، و دژ خیم زندانی ناتوان، ناتوان در تسخیر ایمان رقیب، شرمنده استقامت بدخشی و ناتوان در پای غرور او، زنده گی بایقرای پدر را به بازی گرفت. دریغ جوانی توای فرزند؛ جان جوانت فدای پدر! مرحبا قربانی معصوم! بدخشی فریاد های پسر را شنید؛ پیکر خون آلود فرزند را به خاموشی

• قسمتی از شعر فروغ

انظاره کرد؛ خشم گرگان درنده و بیرحم و نیاز آهوی رمیده جوان هر دو
 ارا باید دید. پدر تاب بیاور و تماشا کن! فرزند به قربانگاه آمده است، چه
 ضیافتی دارد پدر؟ مهمانی خون.

اجلاد به گمان تسلیم تو این آهو سره را میکشد. چه خیال عبثی، چه
 اشقاوت بی مرز! این کدام حماسه خونین است که در جزیره خراسان
 تکرار میشود؟

||/های فرزندان! اینهمه قبول ایثار و جان باختن در پای پدر را چگونه
 آموختی، از کجا آموختی؟ این درس کدام "مکتب" است که اسطوره
 شهادت اسماعیل و رضای او را در پای ابراهیم به خاطر میاورد؟!
 روزگار بسیار دورتر از این ابراهیم به قربانگاه، ریسمان بردست
 فرزندان را کارد بر گلو نهاده بود. تاریخ و زمان عوض شد. جغرافیا از هم
 متفاوتند. نمود و مضمون تراژیدی نیز کمی دگرگونه مینماید، ماهیت
 قربانیها، اما یکسان است: چون ضرورت افتد، حماسه مانده گاری را
 باید با خون قربانی آبیاری کرد.



بایق رای جوان که تازه وارد محیط
 دانشگاهی گردیده بود و نخستین
 سال تحصیل را میگذراند، بدین ترتیب
 نخست به منظور خشکاندن ریشه های
 آن نهال نو خاسته که اندیشه های پدر را
 بارور میکرد و رفته رفته از خون بدخشی
 عنصر دیگری در فضای تنگ و محدود
 آن روز سر میکشید و بعد برای آنکه

بدخشی را با شکنجه و عذاب وی و ادار به تسلیم نمایند، به شهادت رسید
و بدخشی نیز مدتی بعد به قربانگاه برده شد.

شاید درین تکرار اسطوره و تاریخ، این تنها ترین تفاوت باشد که اینجا
در قلب خراسان هر دو قربانی، پدر و پسر - با سر نوشت مشترک دریای
یکت درد مشترک نقد جان را قربان کرده اند.

نمیدانم چرا این آخرین کلمات که آخرین روز های زنده گی بدخشی
را به خاطر میا ورد و خطاب به فرزندانش وی روی کاغذ پاره یی نگاشته
شده و از کشتارگاه به بیرون راه یافته است، چون بغض تهی نا شده ای
بر ما گلوگیر میشود و راه سخن میبندد:

«ارجمند عزیزم هارون روز به، سلام!

زنده گی پدرت مصداق یکدوره بحرانیها و انقلابهای اجتماعی جامعه
و وطن مان بود. خوب، او هم نقشی به عهده داشت. اینکه چگونه بازی
کرد، تاریخ و حقیقت قضاوت میکنند... همه میتوانید سر بلند افتخار کنید.
|اینکه دشمنان طبقاتی و ملی کشور موقتاً چه خواهند گفت یا سکوت میکنند،
مهم نیست.

پدرت یک نسل جوانان وطن را پرورید و بالای نسل خود و آینده
بی اثر نبود و نیست. کاغذ های پراکنده ام را جمع و حفظ کنید. در هر کدام
سخنی و نکته یی هست؛ محصول سی سال و چند مطالعه باشتاب و تشنه گی
عمیق به حقیقت... از طمیلی گری و ظلم دوری کنید و بهر چیز نظیر
به استعداد تان دست بزنید. من وطن کو چکم بدخشان را بسیار دوست دارم.
فرهنگ ملی و تاریخ آنرا بلدانید و فراموش نکنید. با بایقرا و محبوبه
روابط برادری و نیکو قایم کنید...

جاوید عزیز : انشاء الله با استعدادی وزنده گئی دوران شما نیکو است.
فرهنگ وطن را بدانید. مردم دوست باشید .

نیلاب وولید، آرش جان و آژیک عزیز گپهای بالا برای شما هم است هر
وقت زردیو و بدخشان بروید و خویشها را بشناسید زید عزیز ما بسیار آنجا را
دوست میداشت .

ما مجبور بودیم در راه اجتماع و مردم برویم ، اگر به شما ها
نرسیدیم یا نمرسیم ، فردا میبخشید و خوش میشوید که چنین کردیم .
اما دریغ ! جان هارون لبریز محبت است ، هارون بدخشان را
دوست دارد ، بدخشان را مینگرد ، آواز پدر را در خروش خاموشی
ناپذیر کوکچه میشنود ، قامت سر بر آسمان کشیده پا میر را مینگرد ، آنجا
فسراز بالاترین قله بدخشی را مینگرد ، پدر را مینگرد . فاصله ها را به
ساده گئی میتوان طی کرد ، از آن دور میتوان آمد ، به این دور میتوان
رفت ، اما کو بایقرا ! کجاست برادر ؟ دشمن امان نداده ، شقارت مرزی
شناخت .

بدخشان تنه است ، بدخشان سوگوار است ، بدخشان ترا به سوی
خویش میخواند ، هارون !

عادل فرامرز



اشتراک‌کننده گان محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی

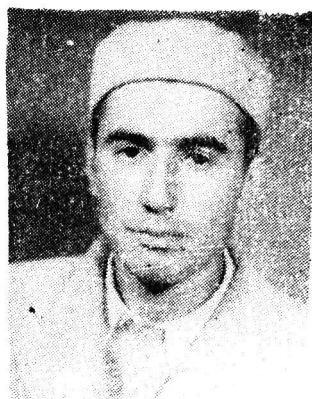


1. The first part of the document is a list of names and titles, including "The Hon. Mr. Justice" and "The Hon. Mr. Justice".

احظه ها و يادهاي جاودان



سیمایابی از محمد طاهر بدخشی در نوجوانی و آغاز فعالیت‌های سیاسی



بدخشی در کانون خانواده





بدخشی در سالگرد فرزندش هارون



فرزندان بدخشی از چپ به راست (هارون ، وایدارسلان ، جاوید سازیار
و رودابه نیلاب)



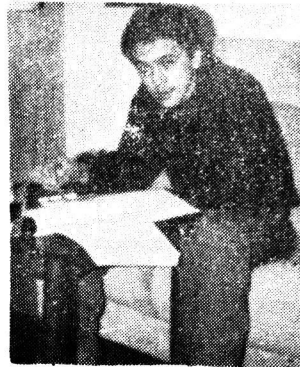
جهيله بد خشي همسر بد خشي



بد خشي بافرزندش هارون



جاوید



هارون



رودابه نياب

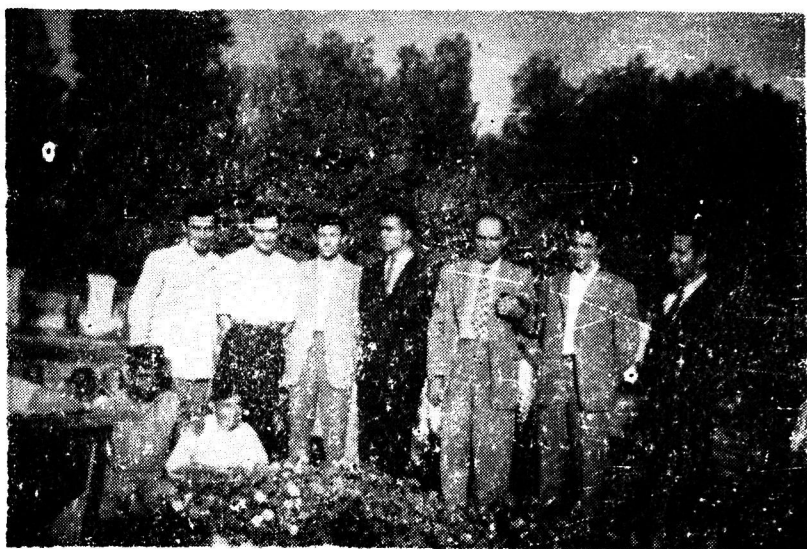


وليد ارسلان

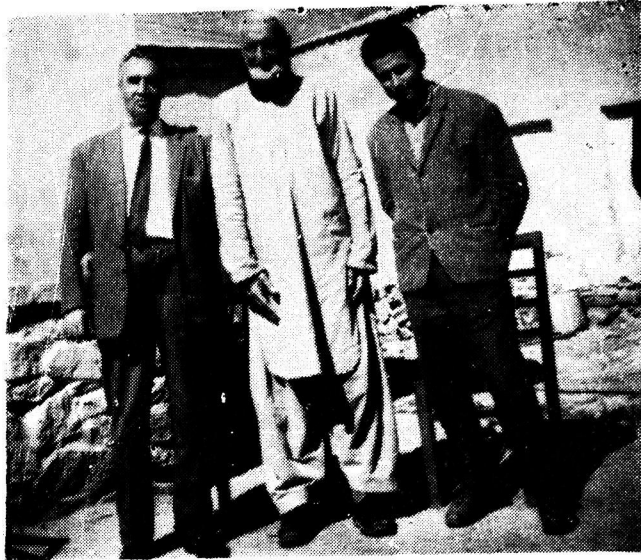
گوشه های از حیات سیاسی بدخشی



بدخشی در میان عده بی از علما و روحانیون دریغمان سال، ۱۳۴۱



بدخشی با عده بی از روشنفکران بدخشان



بدخشی باز عیم ملی پشونها خان عبدالغفار خان و عظامحمد خان شیرزی



بدخشی بارحمانقل شخصیت قومی و رئیس قبیله قرعیزپا میر

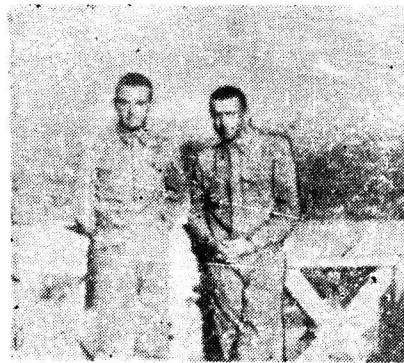


در عکسها: محمد طاهر بدخشی در کنار عده یی از کادرها و فعالین

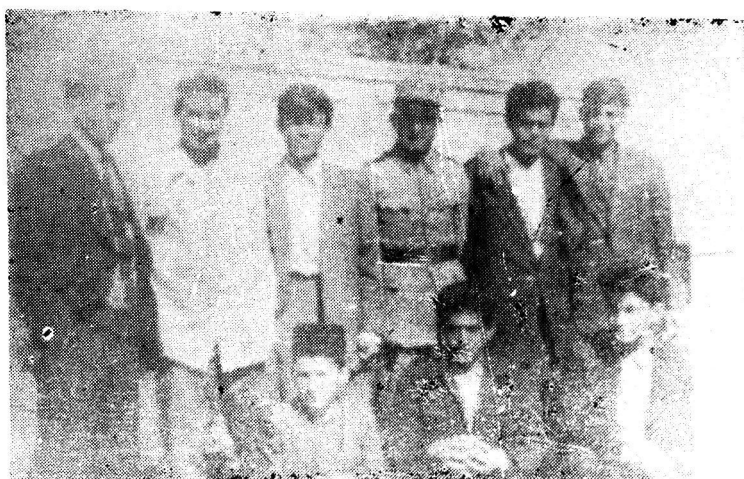
س. ا. ز. ا.



بدخشی با کوشا نی در میدان هوایی کابل



بدخشی با نورالله تالقانی



بدخشی در میان عده یی از دوستان



بدخشی با نذیر و نذیر



بلخشی در میان عده یی از دوستان



دوستان بلخشی



بدخشی با برخی از معلمین بدخشان و لیسه حبیبیه در جشن استقلال
(۱۳۳۵ کابل)



بدخشی با دستاوش عبدالروف ، احمد قلی و زیدالله

مدعوین محفل تجلیل از دهمین سالگرد شهادت محمد طاهر بدخشی پس از ختم
محفل، عکسهای یادگار گرفته اند

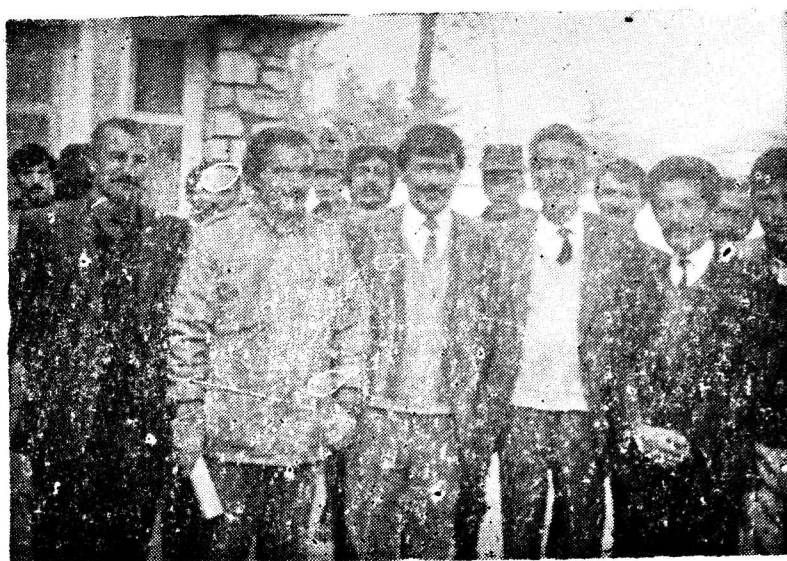






بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲





بنیاد اندیشه
تأسیس ۱۳۶۹